دافع مضرت	مضرت	منفعت	اسم دوا
باب کاره و سکنجبین بکری گرم فراجان را و سرد فراجان را سکنجبین عسلی	[illegible]	سنگ گرده و ریگ مثانه پاک کند سده بگشاید تن را فربه کند و مثانه سود دارد	انگور تازه [illegible]
با نار شیرین دفع کند	[illegible]	طبع نرم دارد و فربه کند سفید از سیاه لطیف تر است	انگور شیرین [illegible]
بشراب و دهن خوش کند	تبهای [illegible]	تبهای گرم را سود دارد و گرم فراجان قوت باه بیفزاید	شفتالو [illegible]
سکنجبین قندی دفع شود	معده را سست کند	طبع را نرم دارد و صفرا و تشنگی بنشاند	الو سیاه [illegible]
[illegible]	قولنج را زیان دارد	[illegible]	امرود [illegible]

انار ترش	انار شیرین	به	سیب شیرین	سیب ترش	نام
سرد و خشک و لطیف است	بعضی گفته اند گرم و تر است بعضی گفته اند معتدل است	سرد و تر است	ترست و در گرمی معتدل است	سرد و خشک است	ماهیت
[illegible]	[illegible]	دل را قوت دهد و [illegible]	دل را قوت دهد [illegible]	[illegible]	منفعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مضرت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دفع مضرت

نام	زردآلو	توت سفید	سنجد	بنق کنار	خربزه شیرین
طبایع	سرد و تر است	سرد و تر است	سرد و خشک است	سرد و خشک است	گرم و خشک است
منفعت	[illegible] صفرا را [illegible] سود دارد	[illegible]	شکم ببندد و اسهال [illegible]	اسهال و صفرا را [illegible] سود دارد	سنگ [illegible] بشکند [illegible]
مضرت	چون بناشتا خورند نفخ [illegible] و پس از طعام [illegible] متعفن باشد	درد شکم آورد	معده را ثقیل کند	از معده دیر گوارد	معده را سست کند
دفع مضرت	آب گرم خورند و قی کند و بعد از آن گلشکر خورند	با طرشی کوچک	بخایند شکرها	با انگبین تازه	به سکنجبین

نام	خرمای تر	جوز هندی	مویز سرخ	بسر	خربزه هندی
طبایع	گرم و خشک است	گرم و تر است	بعضی گفته اند گرم و تر است و بعضی سرد و تر	گرم و خشک است	سرد و تر است
منفعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مضرت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دفع مضرت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نام و طبع	[illegible] گرم و تر است	[illegible] سرد و خشک است	[illegible] سرد و خشک است	[illegible] گرم و تر است	[illegible] گرم و تر است
منفعت	[illegible]	تقویت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مضرت	[illegible]	[illegible] دارد	[illegible] کند	[illegible] آورد	خون را بسوزاند
مصلح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible] تازه	[illegible] تلخ	[illegible] تازه	نامها
گرم و تر است	گرم و خشک است	سرد و تر است	سرد و تر است	در ترطوبت و در سردی و گرمی معتدل	طبع
سینه و گلو و گرده را سود دارد	طبع را قبض کند	طبع را نرم دارد و [illegible]	تشنگی را نشاند	سینه و شش را سود دارد	منفعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مضرت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دفع مضرت

معتدل و غلیظ است	گرم و تر است	گرم و خشک است	گرم و خشک است	وگرم و خشک است	
جهت کشتی بازان و رنجکش بود	هم پخته گوشت را زیاده کند	قوت معده دهد و غذا را هضم کند	جهت اشتهای [illegible] بود	اشتها زیاده کند	
بهترین میوه‌ها [illegible]	[illegible]	در تشنگی [illegible]	[illegible]	[illegible]	
بسرکه و نمک و شراب ریحانی [illegible] خورند	با [illegible] خورند	با اشتهای چرب خورند	با [illegible] چرب خورند	با گوشت چرب خورند	

گرم و معتدل است	سرد و خشک است	معتدل است	گرم و معتدل است	سرد و خشک است	
ریش و روده را نیکو بود	صفرا دفع کند	درشتی سینه را نافع بود	مستی در آورد و خمار را نافع بود	ورم جگر را سود دارد	
[illegible] زیان دارد	[illegible] زیان دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible] زیان دارد	
با نبات مصری خورند	با مغز بادام و شیر تازه خورند	با گلاب و آب لیمو خورند	با مغز [illegible] خورند	با حلوای شکر خورند	

گرم و تر است	گرم و تر است	گرم و تر است	گرم و تر است	غلیظ است	
قوت دهد و تشنگی [illegible] سود دارد	دل را قوت دهد و شادی افزاید	سودا را و دل را قوت دهد کسی را که خفقان بسیار افتد	عقل و فهم را نیکو کند	قوت بیفزاید	
دیر گوارد	معده ضعیف را زیان دارد	معده را زیان دارد	معده را زیان دارد	دیر گوارد	
بجوارش مصطکی و شراب به خورند	بجوارش قرنفل بوی خورند	با گشنیز و سیب پرورده خورند	[illegible] با آب غوره یا لیمو خورند	بشراب خوش بوی خورند	

سرد و تر است	گرم و خشک است	سرد و خشک است	گرم و تر است	گرم و خشک است	
اگرچه سینه را نرم کند و تری [illegible] زیاد آرد و زود گوارد	معده و دماغ را سود دارد	برای صفرا و تشنگی و طبع را ببندد	چون بخورند بلغم را سود دارد و ادرار	تریاق سم است معده را قوت دهد و [illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
به بریان کرده خورند	بقند و انگبین خورند	بشیر [illegible] خورند	بشیر [illegible] خورند	بخشخاش و مغز بادام شیرین خورند	

سرد و خشک است	سرد و در تری و خشکی معتدل	بعضی گفته اند سرد و تر است و بعضی سرد و خشک	بعضی گفته اند که خشک است و بعضی سرد و خشک است	بقراط حکیم گوید گرم و تر است	
بول بسیار کند و تن را فربه کند	بهق را کم کند و صفرا را سود دارد و [illegible] را زایل کند	[illegible] را سود دارد	غذا بسیار دهد و [illegible] افزاید و معده گرم را نیک بود	بسیار غذا دهد و زود گوارد بود و سینه را نرم کند	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
اورا زیت و [illegible] [illegible]	اورا با بادام خورند	نبات و عسل خورند	با روغن [illegible]	روغن بادام و قند و انگبین خورند	

سرد و تر است	گرم و خشک است	گرم و خشک است	گرم و خشک است	گرم و خشک است	
دندان کرم شده را تیز کند	قوت دل و معده دهد و بلغم را هضم کند	آب پشت را زیاده و قوت دهد	قوت دل و معده دهد و بلغم را هضم کند	با طعام زود گوارش باشد	
قوت مردی را زیان دارد	چشم را تاریک کند	درد سر پیدا آرد	چشم را تاریک کند	جگر را ضرر دهد	
با سکنجبین بهم خورند	با دوزنان بهم خورند	با سرکه و کاسنی بهم خورند	با کاهو بهم خورند	با کرفس بهم خورند	

گرم وخشک است وگفته اند تر است	گرم وتر است	سرد وخشک است بعضی سرد وتر	گرم وخشک است	گرم وتر است	
درد و باد را نیک بود و معده را قوت دهد	آب پشت را زیادت کند و [illegible] را سود دارد	معده را پاک کند وقی آسان آورد	بلغم را بگدازد و باد را بشکند	آب پشت را زیادت کند و طبع را نرم دارد	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
با [illegible] بهم خورند	با [illegible] بهم خورند	لیمو دفع مضرت آن کند	سرکه دفع مضرت آن کند	با خشخاش بهم خورند	

آب غوره				
سرد و تر است	گرم و تر است	گرم و خشک است	گرم و خشک است	معتدلست در گرمی و سردی
[illegible]	معده [illegible]	همه اندرون را گرم کند	معده سرد و گرده سرد را سود دارد	جگر و دل را سود دارد و [illegible]
سینه و عصب را زیان دارد	معده را سست کند	درد سر آورد	دهان و حلق را زیان دارد	معده و روده ضعیف را زیان دارد
بجلاب و شیرینی خورند	بزر قطنی و مصطکی	[illegible] خورند	با نخود آب خورند با سرکه یا دارچین یا سکنجبین	مصطکی رفع مضرت آن کند

گرم و خشک است	کوملنه خشک است و برودتی میل دارد	سرد و تر است	سرد و خشک است	گرم و تر است	
[illegible]	اسهال صفراوی و معده گرم قوی را نیک بود	سبک باشد و معده گرم را موافق بود	دیرگوار باشد	تن درست آدمی را هیچ گوشت موافق تر از گوشت گوسفند نباشد	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
با روغن گاو و ماست تازه خورند	با زنجبیل و فلفل خورند	با پلپل و دارچینی خورند	با حلوای عسلی خورند	با زرشک و سماق پزند	

گرم و خشک است	گرم و خشک است	سرد و تر است	گرم و خشک است	سرد و خشک است	
معده را قوت دهد و سده جگر بگشاید	معده را قوت دهد و تشنگی را ... [illegible]	بهقانی گرم را سود دارد و جگر گرم و گرده گرم را سود دارد	تشنج را که از امتلا بود معده دهد	صفرا را ساکن کند و تشنگی را زیادت کند	
مثانه را زیان کند	دهن را ... و تشنگی ... سودا تولد کند	... و معده را ... زیان دارد	دماغ و عصب را زیان دارد	عصب و دماغ را زیان دارد	
با کدو و اسفناج خورند	با روغن بادام یا حلوا خورند	با عسل دهند ... خورند	با سکنجبین خورند	حلوای عسل و شکر خورند	

گرم و تر و غلیظ است	گرم و تر است	سرد و خشک است	گرم و خشک است	گرم و خشک است	
لاغر را فربه کند	بادها را ساکن کند	معده قوی را [illegible] باشد	فربهی عظیم را کم کند و قوت افزاید	بقولنج وافلاج ولقوه سود مند باشد	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible] قدری از دارچینی [illegible]	دارچینی [illegible] با هم [illegible] زنند	فلفل و زنجبیل و دارچینی زنند	ازره و کشمش و زنجبیل تو زنند	روغنها و ترشیها برند	

گرم و خشک است	معتدل است	گرم و خشک است	گرم و خشک و لطیف است	گرم و تر و لطیف است	
زهر کژدم و زنبور ... بلغم ... را سود دارد	... زکنه و آب پشت افزاید	قوّت پشت را زیاد کند و آب پشت افزاید	درد مفاصل سرد را سود دارد	جهت بیماری سل نیک بود	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible] ... بوی خوش ...	[illegible] ... خورند	[illegible] ... خورند	[illegible] ... خورند	با گندم بریان ... [illegible]	

گرم و خشک است	گرم و خشک و غلیظ است	معتدل است	گرم و خشک است	گرم و تر و لطیف است	
خون گرم سوداوی تولد کند	دردهای [illegible] برای [illegible] باشد	قوت [illegible] بسیار دهد پشت [illegible] افزاید	خون گرم تولد کند	جهت بیماران سبک بود	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
با زنجبیل پرورده [illegible] خورند	با زنجبیل و [illegible] و زعفران [illegible] کنند	با شراب ریحان و عسل و قند خورند	با [illegible] پرورده خورند	با گندم هریسه نهند	

گرم و تر است	سرد و تر است	گرم و تر است	گرم و خشک است	بعضی گفته اند گرم و خشک و بعضی گرم و تر گفته اند	
[illegible] پشت دهد	[illegible]	[illegible]	بادها را بشکند [illegible]	[illegible]	
خون را بسوزاند	معده را از گوار پیچ باز دارد	معده را زیان دارد	دماغ را زیان دارد	دردسر آورد	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

گرم و خشک است	گرم و خشک است	گرم و خشک است	سرد و خشک است	سرد و تر است	
اندکش الکی روی را تازه کند و فرح آرد و قوت پشت افزاید	معده و جگر سرد را گرم کند و قوت پشت دهد	بلغم را بگدازاند و معده و جگر گرم را نیک بود	آب آن طبع را نرم کند و سده را بگشاید	تشنگی را ساکن کند و معده گرم را نیک بود	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

گرم و تر است	سرد و خشک است	سرد و خشک است	در وی اندک حرارتی است	سرد و تر و غلیظ است	
معده را از بلغم پاک کند	غذا را هضم کند	معده سست را قوت دهد	باد سینه و دم فرا سود دارد	جگر گرم را سود دارد و غذا را هضم کند	
معده و جگر را زیان دارد	سپرز را زیان دارد	سینه و جگر را زیان دارد	معدهای گرم را زیان دارد	[illegible]	
با گلاب و عرق بید خورند	با شراب کهن صرف خورند	با شراب کهن ارد خورند	با سکنجبین خورند	با گرمابه و شربت قند با گلاب و عرق بید مشک خورند	

گرم و خشک و غلیظ است	معتدل است	گرم و تر است	سرد و تر است	گرم و تر و غلیظ است	
سده های قوی [illegible] بود	سنگ مثانه را بشکند …	گوشت را زیاد کند	مغز سر را زیاد کند و تن فربه کند	دماغ خشک را سود دارد	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
و پایان را … کنند زیره و سعتر با فلفل	با … و زعفران … کنند	… خورند	… و سعتر خورند	دارچینی و خردل خورند	

پیه و [illegible] گرم و تر است	سرد و خشک است	سرد و خشک است	گرم و تر است	گرم و تر است	
قوت پشت زیاده کند	معده گرم را موافق بود	غذای غلیظ تولید کند	پشت کوری را سود دارد	آب پشت را زیاده کند	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
با بادنجان و زنجبیل خورند	با سرکه و نعناع و فلفل اصلاح کنند	بروغن بسیار پخته کنند	با روغن زیت و نمک خورند	بنعناع فلفل و نمک خورند	

معتدل است	گرم و تر است	سرد و خشک است	گرم و تر است	سرد و معتدل در تری	
سعال گرم را سود دارد	قوت پشت زیادت کند و آب پشت افزاید	سستی معده را سود دارد	از همه رنگها سالخورده بهتر بود و خشونت حلق را سود دارد	صفرا بنشاند	
کودکان را زیان دارد	معده ضعیف را نیک بود	سینه را زیان دارد	صفرا را نیک بود	معده را زیان دارد	
بحلوای شکری خورند	با [illegible] خورند	با روغن بادام و شکر یا بادام خورند	با آب غوره [illegible] خورند	بحلوای عسلی خورند	

شراب گندم

سرد است و غلیظ است	سرد و تر است	گرم و تر است	گرم و خشک است	گرم و خشک است	
[illegible] منقی کند	قوت پشت زیادت کند	گرده و مثانه را پاک کند و رنگ و روی را تازه گرداند	قوت پشت زیادت کند	بخورانیدهای سرد را و مردم [illegible] و هوای زمستان را نیکو بود	
[illegible]	[illegible]	محرور مزاجانرا زیان دارد	[illegible]	[illegible]	
بجلاب و سکنجبین خورند	با زنجبیل پرورده خورند	با [illegible] پرورده خورند	با سکنجبین و شراب [illegible] خورند	با خرمای هندی و آلوی سیاه و سکنجبین خورند	

معتدل ولطیف است	سرد و خشک است و لطیف	سرد و خشک است و لطیف	سرد و خشک است و لطیف	سرد و خشک است و لطیف	
قوت دهد و قوت زیادت کند	[illegible] باز دارد و صفرا بنشاند و اسهال را سود دارد	اشتها آورد و غذا هضم کند و دل قوت دهد	سرد و رانیک بود و معده و دل را قوت دهد	معده و دل را قوت دهد	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible] حاضر [illegible] بخورند	[illegible] پرورده بخورند	[illegible] عود و عنبر بخورند	[illegible] پرورده بخورند	[illegible] پرورده بخورند	

سکنجبین سرد و خشک است	سرد و تر است	سرد و خشک است	سرد و خشک است	معتدل است	
جهت تبهای گرم و صفراوی نافع بود و درد سر و دوار را سود دارد	سرفه را سود دارد و ذات الجنب را نیکو بود و طبع را نرم دارد	اشتها غالب کند و طبع را ببندد و سیل بنشاند	معده گرم را سود دارد و قی و اسهال را باز دارد	دل را قوت دهد و خفقان را تسکین کند	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
مصلحش شکر و گلنجبین قوام	مصلحش شکر و گلنجبین	مصلحش لعاب از قند یا گلشکر یا گلنجبین قوام	مصلحش قند و گلشکر قوام	شراب حامض و ترید لیمو خورند	

گرم و خشک است	گرم و خشک است	گرم و تر است	گرم و تر است	گرم و خشک است	
معده و جگر سرد را نافع بود و دل را قوت دهد	معده را قوت دهد و طعام بگوارد	سستی پدید آورد	دماغ را قوت دهد	از زبان تب سرد را نافع است دماغ و جگر را قوت دهد	
معده و جگر گرم را زیان دارد	جگر گرم را زیان دارد	ناگوار بود	با معده گران بود	صفرا را زیان دارد	
شراب حامض و شراب انار ترش مصلح	شراب حامض	شراب سکنجبین زیره مصلح	فانیذ و انیسون مصلح	آب آلو و شیرین جلاب کرده مصلح	

هوای زمستان

سرد و تر است	سرد و خشک است	گرم و خشک است	گرم و تر است	گرم و تر است	
جامه‌های ابریشمین گرم و از پشمین	بیخ جانور را فوق نبود	کم ورزش کند	حمام و ادویه سود دارد	ماست و ادویه مشغول کاه دارد و سودمند بود	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
قوت هاضمه زیاد کند	کرباره روغن باید ماسیدن	از تمامی غذا باید دوری و از [illegible] پرهیز نمایند	دل کرم و تند و داروی کار خورند	شربتهای خنک باید خورد	

معتدل است	گرم و لطیف است	اندرون گرم و بیرون سرد کند	بیرون گرم کند و اندرون سرد کند	گرم و لطیف است	
قوت پشت و دل افزاید و آب پشت زیادت کند	پیران و مردم اعیان را موافق بود	رنگ اندام پاکیزه کند تابستان را نیک بود	جهت سرما نیک بود	پوست مردم نرم دارد و شادی افزاید و فربه کند	
[illegible]	فرزند را گرم کند	خون را کم کند	شپش در افکند	پوست تن را نازک کند	
[illegible]	با پنبه بهم بافند	با ابریشم بهم بافند	چون را گرم کنند زنبق [illegible] مالند	با پنبه بهم بافند [illegible]	

قسط					
عظیم گرم است	گرم و تر است	گرم و تر است	گرم و خشک است	گرم و تر است	
معده و گرده را سود دارد	معده های تر را سود دارد	سینه و شش را سود دارد	طبع را نرم کند و گوشت دندان را سود دارد	جگر و گرده و ریش تر را سود دارد	
درد سر آرد	دهن را بخوشاند	معده و جگر و سر را زیان دارد	تشنگی آرد و صفرا بشوراند	تشنگی آرد و صفرا را بشوراند	
بکاهو و خشخاش خورند	با نار ترش و زرشک	شیرینی زیادت کنند	بسیب ترش	با نار ترش و زرشک بخورند	

گرم و تر است	گرم و معتدل است	سرد و تر است	سرد و خشک است	گرم و خشک است	
بلغم را تحلیل کند و دماغ سرد را گرم کند	سر و دماغ بگشاید و دل را قوت دهد	بوییدن دل را و دماغ گرم را قوت دهد و سودا را	دماغ را سبک و خوش و دل را قوت دهد	بوییدن دل را و دماغ را قوت دهد	
دردسر که از گرمی باشد زیان دارد	دماغ گرم را زیان دارد	دماغ سرد را زیان دارد	دماغ سرد را زیان دارد	[illegible] آورد	
بوییدن صندل	بوییدن کافور	بوییدن نرگس	نیلوفر تازه بوییدن	بوییدن بنفشه تازه	

کافور					
سرد و خشک است	سرد و خشک است	گرم و خشک است	گرم و تر است	گرم و خشک است	
دل گرم را سود دارد و خون آمدن از بینی باز دارد	دل گرم را سود دارد و درد سر را سود دارد	قوت دماغ دهد و دل را و چشم را روشن کند	دل را از سودا سود دارد و دماغ را قوت دهد	بوی دهن را خوش کند دل و دماغ را و جگر را سود دارد	
سپرز را [illegible]	آواز را زیان دارد	گرم مزاج را زیان دارد	صفرای مزاج را زیان دارد	گرم مزاج را زیان دارد	
بنفشه و نیلوفر	جلاب نبات	کافور قیصوری	کافور قیصوری و خیار تازه	کافور قیصوری	

گرم و خشک است	سرد و تر است	گرم و خشک است	کلنگبین گرم و خشک است	گرم و خشک است	
معده را و جگر را گرم کند و دل را قوت دهد	سینه و گلو و سرفه را سود دارد	معده سرد را قوت دهد و گرم کند	دل را قوت دهد و معده را از بلغم پاک کند	دل و معده را قوت دهد و شادی بیفزاید	
[illegible] سپرز را مضرت	[illegible] معده را [illegible]	جگر گرم را زیان دارد	جگر گرم را زیان دارد	سپرز را زیان دارد	
و شراب انار ترش و شراب حماض	شراب نعناع و [illegible]	شراب انار ترش [illegible]	سکنجبین و شراب حماض	بزر قطونا و تخم ریحان و قند و گلاب	

گزر پرورده گرم و تر است	گرم و تر است	گرم و خشک است	گرم و معتدل است	گرم و خشک است	
قوت شهوت زیاده کند و شبق را سود دارد	قوت شهوت زیاده کند و آب پشت بیفزاید	روشنایی چشم و قولنج را سود دارد و رنگ روی تازه کند	قوت معده دهد و طعام هضم کند و بواسیر را سود دارد	معده و گرده و مثانه سرد را سود دارد	
[illegible]	شش و سینه را زیان دارد	دماغ گرم را زیان دارد	دماغ گرم را زیان دارد	گرم مزاجان را زیان دارد	
بسرکه و فودل	بانیسون [illegible]	تخم رازیانج	بشراب انار ترش خورند	سکنجبین و شراب حماض	

سرد و تر است	سرد و تر است	سرد و تر است	سرد و تر است	بویش گرم است و خودش سرد است	
دل را قوت دهد و قوت شراب صرف بشکند	[illegible] و قوت شراب صرف بشکند	خفقان و ضعف را عظیم سودمند بود	تبهای گرم دل و دماغ گرم را سود دارد	دل را خوش بوید بوییدنش و خوردنش قوت دل دهد و طبع را [illegible] کند	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
بجوارش [illegible] و جلاب قند	بگلاب و قند و بجوارش [illegible]	[illegible] سود [illegible] بود	بشراب ریباس و شراب حماض	بصندل سفید و کافور عنبر	

وشق گرم تمامت	گرم عظیمت	گرم باعتدال است	گرم باعتدال است	گرم ونزهت	
قوت پشت دهد	پیران را سود دارد و نقرس و دردهای را نافع بود	کودکان را موافق بود	جوانان را نافع بود	با آنکه گرم عظیمت خناق را سود دارد	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
در زیر ابریشم پوشند	در زیر ابریشم پوشند	قزین پوشند	قزین پوشند	در زیر ابریشم پوشند	

دارو[illegible]ی مسهل

سنامکی سه مثقال — نیلوفر سه درم — بنفشه سه درم — تخم کاسنی سه درم

عناب ده دانه — آلو سیاه بیست دانه — سپستان سی دانه — ورق گل سرخ سه مثقال

منقی ده درم — هلیله زرد و تخم کوفته سه درم — مغز خیار چنبر سه مثقال

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمؤمنین ولا عدوان الا علی الظالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

حکایت

چنین گوید امین الدولة والدین خواجه رشید ولطوا الله که چون حکم یلیغ پادشاه روی زمین ارغون خان بران جمله بود که هر یک از ارباب

فضل و هنر در باب حکمت دفترها ساخته‌اند و آنرا بحضرت جهانبانی
عرضه دارند بر موجب این حکم هر یک از حکما
و فضلا نسخه در باب حکمت عرض کردند واجب نمود
که مختصری مفید که دران خاصیت میوه‌ها و طعامها و آنچه
میخورند و می پوشند و طبیعت و منفعت و مضرت و دفع
مضرت در وی بیان کرده اید زیرا که هرچند که کتابهای
بزرگ که درین باب حکما پرداخته اند
مختصری چنین که در وی طبیعت و منفعت و مضرت و دفع مضرت
باهم باشد هیچکس یاد نکرده است و عامهٔ خلق را
احتیاج بدین مختصر بیشتر است زیرا که اگر در مطعومات
و مشروبات آن چیز در حال بدفع مضرت آن مشغول شوند
تا بروزی راحت یابند و بمقصود رسند ان شاء الله تعالی

و فوايد اين مختصر بسيار است و منافع او بيشمار چون
مطالعه رسد بطريق احتياط تامل كرده شود معلوم گردد
و نيز هر چيز را كه اول نام برده شده است و در عقب آن
طبيعت و منفعت و مضرت و دفع مضرت آن در جدول
در آورده تا جوينده را آسان باشد و زود دريابد توقع بالطاف
عميم عزيزان آنكه چون اين مختصر بشرف مطالعهٔ ايشان رسد
مصنف را بدعاى خير ياد آرند و الله الموفق و المعين
الحبوب وما یتخذ منها گندم بهترين فربه و نخسى
بهتر طبع گرمست و در رطوبت و پوست معتدل منافع مزاج
انسانی را موافق بود المضار نفاخ بود دفع المضار بكوبند
و بشويند نشاسته الاجود آنچه از گندم سفيد و نو
كنند الطبع سرد و خشك بود المنافع سينه و حلق را نافع

بو و المضار بطی الهضم است دفع المضار بحلوای عسل و شکر باید

نخت نان میده الاجود آنچه از کندم مغشر بزند الطبع

معتدل بود المنافع تن را فربه کند المضار تولید سده

کند دفع المضار خمیره آن بسیار بود باید و با چیز چرب خورند

نان خشکار الاجود آنکه سبوس آن کمتر بود الطبع

گرم است در درجهٔ اول المنافع از معده زود بگذرد المضار

خارش اندام و جرب پیدا کند دفع المضار با طعامهای

چرب خورند نان الاجود آنچه نیکو پخته باشند

الطبع تر بود المنافع مردم لاغر را نافع بود المضار

دیر هضم شود دفع المضار با شکر باید خورد کلیچه

الاجود آنچه از مغز گندم کنند الطبع گرم بود المنافع کودکان را

نافع بود المضار روغ را ناخوش کند دفع المضار با شکر

خورند

خورند جبن الاجود بغدادی بهتر بود الطبع گرمست
باعتدال المنافع غذا تمام و نیکو دهد المضار بطی
الهضم بود دفع المضار ضمیران بسیار باید گذاشت و نمک
تمام کرد [illegible] الاجود بارسی وکیلی بهتر بود الطبع سرد و
خشک بود المنافع رنگ روی را نیکو و بدن را فربه کند
المضار اصحاب قولنج را مضر بود دفع المضار باگوشت
فربه و روغن گوسفند با شیره زند [illegible] الاجود
خوزی و فربه بهتر بود الطبع بگرمی مایل بود المنافع اسهال
دمویرا نیکو بود المضار دماغ را مضر بود دفع المضار
بروغن بادام زند نان برنج الاجود آنچه از برنج سفید باشد
الطبع سرد و خشک بود المنافع امعارا نافع بود المضار
طبع به بندد و دیر هضم شود دفع المضار باگوشت فربه باید خورد

وحمام بکار باید داشت جو نوشتن الاجود آنچه فربه وسفید
بود الطبع سرد وخشک بود المنافع جگر ومعدهٔ گرم را
نافع بود المضار باد در معده فکند دفع المضار بریان باید
کرد جو نوشتن الاجود آنچه نیکو خشک شده باشد الطبع
سرد وخشک بود المنافع ریش گلو را نافع بود المضار
قولنج وصرع آورد دفع المضار با میبختج خورند آب
جو الاجود آنچه از جو فربه نو بود الطبع سرد وخشک بود المنافع
محرور را نافع بود المضار باد در معده وامعا افکند
دفع المضار با طعامهای چرب وشیرین خورند زرشک
الاجود آنچه زرد بود الطبع الهضم ومولد خون فاسد باشد
دفع المضار رشتن باید پخت زرشک الاجود آنچه بزرگ
دانه بود الطبع سرد وخشک بود المنافع باشتهٔ معده را

نافع

27

نافع بود دفع المضار شیر با بد بخت باقلی الاجود آنچه
فربه و درشت بود الطبع سرد و خشک بود المنافع سرفه و تب را
نافع بود المضار حواس را تیره کند دفع المضار با نمک و سعتر
خورند ماش الاجود آنچه دانه او بزرگ بود و سبز بود الطبع
سرد بود و معتدل در رطوبة و یبوسة معتدل المنافع سرفه و تب را
نافع بود المضار قوة باه را مضر بود دفع المضار روغن
بادام و برگ خنفدر زنند لوبیا الاجود سرخ بهتر باشد
الطبع گرمست و در رطوبت و یبوست معتدل المنافع تن را
فربه کند و حیض بکشد المضار مولد بلغم هست و قی آورد دفع
المضار روغن زیت و آب کامه و دارچینی خورند نخود الاجود
بزرگ و سفید بهتر بود الطبع گرم و ترست المنافع باه را قوت
دهد و رنگ روی را نیکو کند المضار ریش کرده و مثانه را مضر بود

دفع المضار با خشخاش خورند نخود مصری الاجود آنچه نبات
سفید بود الطبع گرم وخشک بود المنافع سینه را نافع بود
وسعال را نیز نافع بود المضار دیرگوار بود دفع المضار برگ
وآبکامه زنند عدس الاجود آنچه دانه او بزرگ بود الطبع
سرد وخشک بود المنافع خون را پاک کند المضار مالیخولیا
ووسواس آورد دفع المضار روغن بسیار وگوشت
بره وبرگ چغندر زنند خشخاش الاجود سفید ونو اهتر بود
الطبع سرد وتر بود المنافع سرفه ونفث الدم را نافع بود المضار
نسیان آورد دفع المضار با شکر خورند شهدانج آنچه
بستانی بهتر بود الطبع گرم وخشک بود المنافع روغن او درد
گوش بلغمی را نافع بود المضار بطی الهضم ومصدع بود دفع
المضار بریان کرده با شکر خورند واز عقبش سکنجبین خورند

جگر

[illegible] بود تازه و بزرگ دانه بهتر بود الطبع گرم
و تر بود المنافع منی را بیفزاید و حیض بگشاید المضار
معده را سست کند دفع المضار بریان کرده با شکر خورند
قرطم الاجود کاجیره بستانی بهتر بود الطبع گرم و خشک
المنافع شکم را نرم کند المضار معده را مضر بود دفع
المضار بر ترشیها نهند تخم خربزه الاجود تخم خربزه شیرین
بهتر بود الطبع گرم و تر بود المنافع مثانه و گرده را پاک کند المضار
طحال را مضر بود دفع المضار با شکر باید خورد تخم خیار
الاجود آنچه از خیار سرخ گیرند الطبع سرد و تر بود
المنافع گرده و مثانه را پاک کند المضار دماغ را مضر
بود دفع المضار با سکنجبین خورند تخم خیار بادرنگ الاجود
آنچه از خیار شیرین گیرند الطبع سرد و تر بود المنافع مدرت

ومثانه را پاک کند المضار دماغ را مضر بود دفع المضار سکنجبین

مصلح وی است بزر [illegible] خرفه الاجود بستانی بهتر بود الطبع

سرد و تر بود المنافع تبهای تیز و حرارت جگر را نافع

بود المضار معدهٔ بلغمی و قوت باه را مضر بود دفع المضار

با شکر خورند [illegible] الاجود تخم ریحان کرمانی

و خوش بوی بهتر الطبع گرم و خشک بود المنافع مفرح

بود و رعاف را نافع بود المضار گرده را مضر بود دفع

المضار تخم مرزنجوش مصلح وی است [illegible] الکه

لون او بسرخی مایل بود الطبع گرمست باعتدال المنافع

بریان کرده سحج را نیکو بود المضار شش را مضر بود دفع

المضار جلاب مصلح وی است [illegible] تازه بهتر

بود الطبع گرمست و در رطوبت و یبوست معتدل المنافع سرفه

بلغمی ز

بلغمی را نافع بود المضار دیر هضم شود و معده را مضر بود و
دفع المضار با عسل خورند بزرقطونا [illegible] آب سپید
اسبغول
بود بهتر بود الطبع سرد و تر بود المنافع تسکین حرارت
بود معده را نیکو بود المضار بلغمی مزاج را مضر بود دفع
دفع المضار با نبات و گلاب خورند [illegible]
زیرهٔ کرمانی و تازه بهتر بود الطبع گرم و خشک است المنافع
بادها را بشکند المضار آنکه روی را زرد گرداند دفع المضار کثیرا
مصلح وی است [illegible] بستانی بهتر بود الطبع
گرم و خشک بود المنافع بادها را بشکند المضار شش را
مضر بود دفع المضار سپغتر مصلح وی است کشنیز
الاجود بستانی بهتر بود الطبع سرد خشک بود المنافع
بخار را از سر دفع کند المضار روشنایی چشم را مضر بود

دفع المضار فلفل و شراب صرف [illegible] بستانی
بهتر بود الطبع گرم و خشک بود المنافع زکام سرد را نافع بود
المضار بسیار آن خناق آورد دفع المضار شیر مصلح وی است
[illegible] الاجود بستانی و بزرگ بهتر بود الطبع گرم و خشک
بود المنافع بلغم را بگداز د المضار دماغ را مضر بود دفع
المضار سرکه مصلح وی است [illegible] الاجود بستانی بهتر
بود الطبع در حرارت و برودت معتدل بود المنافع یرقان
و تب صفراوی را نافع بود المضار سپرز را مضر بود دفع المضار
سکنجبین مصلح وی است تخم [illegible] الاجود بستانی و رزین
بهتر بود الطبع سرد و خشک و مخدر بود المنافع بریب نی
طلا کردن درد سر را زایل کند المضار قوة باه را بشکند دفع
المضار مصطکی مصلح وی است [illegible] الاجود خشک

دلمل

یکساله الطبع گرم وتر بود المنافع مزاجهای معتدل را نافع
بود المضار معدهٔ ماری را مضر بود دفع المضار قلیه ترش
وانار دانه نزنند گوشت بز دنبی دنبه دار فربه وسیاه
وگرم سیری الطبع گرم وتر وسریع الهضم بود المنافع کهول
وزنان را نافع بود المضار چون لاغر بود هیضه آورد دفع المضار
در روغن شیره بریان باید کرد گوشت بز اهلی الاجود شش ما هه
یکساله الطبع گرم وترست باعتدال المنافع همه
مزاج را نافع بود المضار چون بسیار خورند بواسیر
آورد دفع المضار به نخود آب وگندم آب بزنند گوشت
بز نر الاجود جوان ویک صبد کرده باشند الطبع گرم
وخشک در غایة بود المنافع پیرانرا نافع بود باه را
قوت دهد المضار تب ربع تولد کند دفع المضار بر که

بجته بشکر محکم کنند گوشت آهو الاجود آنکه نه نزدیک بود

باب و نه دور الطبع گرم وخشک بود المنافع فالج ومفاصل

بلغمی را نافع بود المضار خون را بسوزد وتشنگی آورد

دفع المضار بروغن وسیر وسرکه بزنند گوشت بز وگوزن الاجود

آنچه در پیشهاب پیک ویوز گیرند الطبع سرد وخشک بود المنافع

جوع الکلب را نافع بود المضار رعشه وفالج وصرع تولد کند

دفع المضار با ناردان وموز بزنند گوشت خر گوش الاجود

آنکه بپیک گیرند بهتر بود الطبع گرم وخشک بود المنافع

آماس اسعار او وسحج را نافع بود المضار بی خوابی آورد

دفع المضار با شیر وابزارها وروغن بزنند گوشت و

الاجود یک له وفربه وکار ناکرده الطبع سرد وتر بود

المنافع مردم جوان ومرتاض را نافع بود المضار جرب وقوبا

وام اق

وامراض سوداوی تولد کند دفع المضار با سرکه و زعفران و زنجبیل
خورند گوشت گوساله الاجود آنچه بولادت قریب بود
الطبع گرم و تر بهت باعتدال المنافع خون نیکو تولد کند المضار
معلول را مضر بود دفع المضار ریاضت و حمام بکار دارد
گوشت میش الاجود دوساله و فربه و در آب چریده
الطبع سرد و خشک بود المنافع پشت را قوت دهد و منی
بیفزاید المضار بهق و برص و صرع تولد کند دفع المضار
بسرکه و آبکامه زنند گوشت گور الاجود آنچه بیک صید کنند
بهتر بود الطبع گرم و خشک بود المنافع طبیخ وی وجع مفا صل را
نافع بود المضار خون سوداوی تولد کند دفع المضار با روغن
زیت و فلفل خورند گوشت [illegible] الاجود سه ساله و ماده
فربه الطبع گرم و خشک بود المنافع قوت تمام دهد و روغنش

بادشکند المضار دیر کوار و مولد سودا بود دفع المضار یخنی کرده
با سیر و ناردان خورند کوشت شتر بچه بود فربه و اعرابی
و جوان الطبع سخت کرم بود المنافع قوت باه بیفزاید المضار
مالیخولیا و حقد آورد دفع المضار با زعفران و مغز جوز باید پخت
کوشت قدید بود آنچه از کوشت فربه بود الطبع کرم و خشک
بود المنافع بلغمی مزاج را نافع بود المضار قولنج آورد دفع
المضار با روغن بسیار بشیر زند [illegible]
الطبع کرم و تر غلیظ بود المنافع دماغ خشک را نافع بود و منی
بیفزاید المضار دیر کوار بود و اروغ را کند اند دفع المضار
با دارچینی و خردل خورند مغز سر [illegible] بود مغز سرز
شتک الطبع سرد و تر و غلیظ بود المنافع مغز سر بیفزاید
و مسمن بود المضار رقیق است و معده را مضر بود دفع المضار
با نمک

بانمک و سعتر خورند عینها الاجود چشم بره بهتر بود
الطبع گرم و تر بود المنافع منی را بیفزاید المضار غثیان
و سوزش معده آورد دفع المضار با نمک و سعتر و
زنجبیل خورند زبان الاجود زبان بره شیشک الطبع معتدل
بود المنافع سریع الهضم بود المضار مرطوب را مضر بود
دفع المضار با سرکه باید خورد لحمها الاجود بره شیشک
الطبع معتدل بود المنافع خون لطیف تولد کند المضار اصحاب
کد و تعب را مضر بود دفع المضار با نمک و سپعتر خورند
ششها الاجود شش بزغوان بهتر بود الطبع گرم و تر بود المنافع
زود هضم شود المضار اصحاب کد و ریاضت را مضر بود
دفع المضار با سرکه و کرویا خورند سبکها الاجود [illegible]
بزجوان و بط و ماکیان مسمن الطبع گرم و تر بود المنافع

شبکوری را نیز ببرد المضار از معده و عروق دیر بگذرد دفع
المضار کباب کرده با پگاه بخورند سپرز الاجود سپرز
حیوان فربه بهتر بود الطبع سرد و خشک بود المنافع مردم را
زود سیر کند المضار امراض سوداوی تولد کند دفع المضار
با پیه و روغن زنند گرده الاجود گرده بز جوان فربه بهتر
بود الطبع در گرمی و خشکی معتدل بود المنافع تولید خون
غلیظ کند المضار در معده دیر بماند دفع المضار با همان پیه که
برو باشد و نمک و فلفل خورند خصیه الاجود خصیه خروس
فربه بهتر بود الطبع گرم و تر بود المنافع منی را زیادت کند
المضار دیر هضم گردد دفع المضار با نمک و صعتر خورند شکنبه
الاجود شکنبه بزغاله و بره شیرخواره الطبع سرد و تر بود
المنافع تولید خون بلغمی کند المضار دوالی و درد ساق آورد

دفع

دفع المضار بسکباج وفلفل وخولنجان خورند دل الاجو
دل بره کوچک وبزغاله بهتر بود الطبع گرم وخشک وغلیظ
بود المنافع معدهٔ قوی را نافع بود المضار معده وجگر
ضعیف را مضر بود دفع المضار بازبره وسعتر خورند
پیه پیه الاجود بط وماکیان بهتر بود الطبع گرم وتر بود
المنافع خشونت حلق را نافع بود المضار معده را سست
کند دفع المضار بسرکه خورند دنبه الاجود آنچه نمک کمتر
کرده باشند الطبع گرمست باعتدال المنافع قوت پشت
بیفزاید المضار تخمه پیدا کند دفع المضار باخولنجان وزنجبیل
خورند گوشتها الاجود گوشت بره فربه بهتر الطبع سرد و
تر بود المنافع ناقه را نافع بود المضار قولنج را مضر بود
دفع المضار بسرکه وزعفران خورند معا یعنی روده بره

بهتر بود الطبع سردست المنافع غذا اندک دهد المضار
تولد خون بد کند دفع المضار با تره و نمک خورند بره
الاجود جاد رپیه بز فربه بهتر بود الطبع گرم و ترست المنافع
بسیج را نافع بود المضار معده را مضر بود دفع المضار
مملح بسرکه پرورده خورند بره الاجود با چه ز حوان فربه
بهتر بود الطبع معتدلست المنافع شکستگی استخوان
وسیج را نافع بود المضار قولنج را مضر بود دفع المضار بسرکه
و زعفران بزند مغز استخوان الاجود مغز استخوان گوساله
بهتر بود الطبع گرم وتر و لذیذ بود المنافع منی را زیادت کند
المضار بسیار اشتها ببرد دفع المضار با پسعتر و نمک
خورند مغز پشت مازه الاجود مغز پشت مازه بره فربه
بهتر الطبع سرد و ترست المنافع جون هضم شود غذا تمام

دهد

المضار در معده دیر بماند دفع المضار با نمک و سعتر و زیره
خورند **پوست** الاجود پوست بره شیرخواره و بزغاله
الطبع سرد و خشک است المنافع غذا اندک دهد المضار دیر
هضم شود مسدود است دفع با سرکه و ابزارها خورند **مرغ
خانگی** مرغ خانگی خایه ناکرده بهتر الطبع معتدل بود المنافع
منی بیفزاید و رنگ روی نیکو کند المضار اصحاب ریاضت و
کد را مضر بود المضار با میبخته باید پخت **خروس** الاجود
آنچه خصی باشد الطبع گرم است باعتدال المنافع سریع الهضم بود
المضار سحج را مضر بود دفع المضار به نخود آب و روغن زیت
بزند **کبوتر بچه** الاجود کبوتر بچه پرتمام برآورده بهتر الطبع
گرم و خشک بود المنافع سرد مزاج را نافع بود المضار تب
محرق آورد دفع المضار بآب غوره و سرکه و گشنیز خورند

کبک بچه وی را برآورده الطبع گرم و خشک بود المنافع ناقه را نافع بود المضار دیرهضم شود دفع المضار مصوص باید کرد دراج الاجود آنچه نیز که در پیشها گیرند الطبع گرم و خشک بود المنافع ناقه را نافع بود المضار معده را مضر بود دفع المضار سماق باید پخت تذرو الاجود آنکه نر که در پیشها گیرند الطبع گرم و لطیف بود المنافع دل و دماغ را قوی کرداند المضار سودا انگیزد و خون بیفزاید دفع المضار کباب باید کرد حب الاجود آنچه در برنج زارها پرورند الطبع گرم و تر بود المنافع غذا تمام دهد و باه را قوة دهد المضار مولد فضول بود دفع المضار با بزارهای گرم خورند قبج الاجود آنچه باز صید کنند الطبع گرم و خشک بود المنافع اصحاب کد و تعب را نیکو بود المضار قولنج و مفاصل را مضر بود.

دفع المضار با فلفل و زنجبیل و دارچینی بزند مرغ آبی
الاجود مخلف بهتر بود الطبع گرم و تر بود المنافع مردم لاغر
را فربه کند المضار تولید فضول کند دفع المضار بوره در حلق
او ریزند ذبح کنند [illegible] الاجود آنچه باز گیرد الطبع
گرم و تر است المنافع بادها بشکند المضار تولید اخلاط
بد کند دفع المضار با دارچینی و نمک و سرکه خورند طیهوج
الاجود آنچه در خریف گیرند الطبع معتدل بود المنافع نافذ را
نافع بود المضار معده را قوی مضر بود دفع المضار بسماق
و زیره باج بزند [illegible] الاجود آنچه از کنار آب گیرند
الطبع گرم و تر بود المنافع معده را نیکو بود المضار رخمه آورد
و اروغ را کند اندفع المضار بسرکه و سعتر مصوص کنند [illegible]
الاجود نوقفص بهتر بود الطبع گرم و خشک بود المنافع

تولید خون صالح کند المضار زنان را مضر بود دفع المضار بریان

کرده با کشنیز خورند گنجشک الاجود آنچه صحرایی و فربه بود

الطبع گرم و خشک بود المنافع منی را بیفزاید المضار مصدع

بود و جگر گرم را مضر بود دفع المضار بروغن بادام بریان کنند

[illegible] الاجود آنچه در لجه دریا بود الطبع معتدل بود المنافع

اخلاط نیک تولد المضار خون را سفید کند و برص پیدا کند دفع

المضار در تنور بریان کنند [illegible] الاجود آنچه در فصل

ربیع گیرند الطبع گرمست باعتدال المنافع آب پشت افزاید

المضار بوی دهان ناخوش کند دفع المضار با زرده تخم مرغ خورند

[illegible] الاجود آنچه تازه بود الطبع گرم و خشک بود المنافع بلغم را

بگدازد المضار بهق سیاه تولد کند دفع المضار حلوای چرب

باید خورد [illegible] الاجود آنچه از فرات و دجله گیرند الطبع سرد و تر بود

بغایت

بغایت المنافع زهره وی تاریکی چشم را ببرد المضار زنان
وکودکان را مضر بود دفع المضار آب آتش کباب کنند
الاجود آنچه نر و فربه بود الطبع گرم و خشک است المنافع
اشتهای طعام آورد المضار عرق النسا را مضر بود دفع المضار
با ترنج مربی خورند الاجود آنچه قریب العهد بود
الطبع سرد است باعتدال المنافع جگر گرم را نافع بود
المضار قوت باصره را ضعیف کند دفع المضار از عقیق
فالوذج خورند الاجود آنچه از گوسفند جوان بود
سرد و تر بود المنافع بدن را فربه کند و قوة باه بیفزاید
المضار معده را ضعیف کند دفع المضار ماست کنند و با
نعناع خورند الاجود شیر زن سرخ در سردی وتری
معتدل بود المنافع جگر را تازه کند المضار رعشه و صرع آورد

دفع المضار از عقب آنگاه خورند شیر گاو الاجود شیر گاو زرد
بهتر بود الطبع سرد وتر بود المنافع دوغ او سیح را نیکو بود
المضار مفاصل را مضر بود دفع المضار حلوا عسل خورند
شیر بز الاجود آنکه سه ماهه بود که بچه آورده باشد الطبع
گرم و نرم بود المنافع تن را زود فربه کند المضار تب و تخمه آورد
دفع المضار از عقب آن آب لیمو خورند شیر شتر الاجود شیر
شتر اهلی بهتر بود الطبع گرم بود و رقیق المنافع قوة باه را
بیفزاید و بواسیر را نافع بود المضار تب ربع را مضر بود
دفع المضار با نعناع و سیر خورند شیر شتر الاجود
آنکه آب کم یافته باشد الطبع گرمست و رقیق المنافع
استسقا را نافع بود المضار چشم را مضر بود دفع المضار با ترنجبین
خورند شیر اسب الاجود جوان و قریب العهد بزادن الطبع

نرم دید

نرم و بد گوارش بود المنافع مستسقی و زنان را نافع بود
المضار مالیخولیا آورد دفع المضار مزوّق باید کرد روغن
گوسفند الاجود آنچه از شیر نر بود الطبع گرم و نرم بود
المنافع موافق مزاج انسانی بود المضار معده را
مضر بود دفع المضار معده را مضر بود المضار عسل مصلح
وی است [illegible] الاجود روغن گاو زرد بهتر الطبع
گرم و خشک بود المنافع پشت را قوت دهد المضار تب
صفراوی آورد دفع المضار با شکر خورند شیر الا
جود آنچه از شیر تازی بود الطبع سرد و تر بود المنافع
بدن را فربه کند المضار زن شیر دهنده را مضر بود
دفع المضار با پانید شجری خورند شیر بز الاجود آنچه از
شیر گوسفند جوان بود الطبع سرد و تر بود المنافع

تن را فربه کند المضار سنگ مثانه و سده پیدا کند دفع المضار
با عسل یا با شکر خورند [illegible] الاجود آنچه روغن
بود الطبع گرم و خشک بود المنافع اشتهای طعام پیدا کند
المضار تاریکی چشم آورد دفع المضار با مغز جوز و
نعناع خورند [illegible] الاجود آنچه از شیر گوسفند بود
الطبع سرد و خشک بود المنافع طبع را ببندد و معده را
قوی کند المضار خناق رحم و مفاصل را مضر بود دفع المضار
با روغن جوز و گوشت فربه زنند [illegible] الاجود آنچه از
شیر ماری بود الطبع تا از کدام بقول بود المنافع در
تابستان نافع بود المضار با همه علتها بار شود دفع المضار
با روغن گاو و نعناع و سعتر خورند [illegible] الاجود آنچه
از شیر گوسفند بود الطبع گرم و تر بود المنافع تریاق

کمه زهر

همه زهرها بود و سرفه را نافع بود المضار معده را سست کند
دفع المضار فانیذ با نیذ خورند دوغ الاجود آنچه از شیر بز
بود الطبع سرد در غایة بود المنافع معده گرم و اسهال صفرا را
نافع بود المضار معده سرد را مضر بود دفع المضار با شکر خورند
شیر میش الاجود آنچه از شیر گوسفند بود الطبع تر است
و در گرمی و سردی معتدل المنافع سینه و شش را نافع بود
المضار تب لرزه پیدا کند دفع المضار از عقبش کشمش با
خورد شیر گاو هم چنین الطبع سرد و تر بود المنافع تشنگی را
دفع کند المضار دهان و گوشت بن دندان را بد بود دفع
المضار دهان را به ماء العسل باید شست روغن الاجود
آنچه روغنی بود و کهنه شده الطبع گرم و خشک بود المنافع
اشتهای طعام آورد المضار غذا بد بود و در معده دیر بماند دفع

المضار با مغز بادام و گردکان خورند مصلی الاجود
آنچه از سر گوسفند بود الطبع سرد و خشک بود المنافع صفرا
تپ بکشن دهد المضار سودا وی مزاج را مضر بود دفع المضار
با گوشت فربه خورند پنیر کهن الاجود آنچه روغنی بود
الطبع گرم و خشک بود المنافع فم معده را قوی کند المضار
سنگ گرده تولد کند دفع المضار بریان کرده میان دو طعام
خورند خایه نیم بریان الاجود خایهٔ مرغ جوان بهتر بود الطبع زرده
گرم و سفیده سرد المنافع نیم برشت قوت باه بیفزاید
المضار چون تمام پخته شود بر هضم گردد دفع المضار با نمک
و سعتر خورند خایه نیمرشت الاجود خایه مرغ جوان بهتر الطبع
زرده گرم و سفیده سرد المنافع تن را فربه کند المضار آروغ
ناخوش کند دفع المضار با عسل خورند خایه زرد الاجود

آنچه

آنچه تازه بیابند الطبع گرم و لطیف بود المنافع منی را زیادت
کند المضار بهق پابند دفع المضار با سرکه باید خورد و جوشانیده خایه بط
الاجود خایه بط اهلی بهتر بود الطبع گرم و تر بود المنافع جوع
کلبی را نافع بود المضار سودا انگیزد دفع المضار با آتش بریان
کنند خایه کبوتر الاجود خایه کبوتر جوان الطبع سخت گرم
بود المنافع پشت را گرم کند المضار درد سر آورد دفع المضار
بروغن بادام خورند خایه گنجشک الاجود آنکه خانگی باشد
باشد الطبع گرم و خشک است المنافع فعل سقنقور کند المضار
علت سرسام آورد دفع المضار با سکنجبین باید خورد خایه
ماهی الاجود آنچه در جای سنگ ریزه باشد الطبع معتدل بود
المنافع اشتهای طعام آورد المضار تاریکی چشم را مضر بود دفع المضار
با گندنا و سیر خورند خرما الاجود سفید و شیرین بهتر بود

الفواکه و الثمار

لها قمری و متعالی الطبع پوست سرد و خشک و حشو گرم
و تر المنافع غذا نیکو دهد و مسمن بود المضار نفاخ بود دفع
المضار آو نمک کنند و پوستش ببندند [illegible] الاجود
و زبری و شکری بهتر الطبع گرم و تر بود المنافع مثانه را
پاک کند المضار تولید سبش کند دفع المضار با انار خورند
[illegible] الاجود الملسی و بزرگ بهتر الطبع سرد و تر گویند معتدلست
المنافع خفقان را نافع بود و مدرست المضار باد در معده اول کند
دفع المضار با انار ترشی هم خورند [illegible] الاجود آنچه
آبدار و بزرگ بود الطبع سرد و خشک بود المنافع قمع
صفرا کند المضار حلق و سینه و امعا را مضر بود دفع
المضار از عقب آن حلوای شکری خورند [illegible] الاجود
ارمنی بهتر بود الطبع سرد و تر بود المنافع قی بر کرده

آب

آب او تشنگی ببرد المضار معده را سرد کرداند دفع المضار

در عقبش گلشکر خورند شفتالو الاجود آبدار آنکه از

استخوان زود جدا شود الطبع سرد و تر بود المنافع معده

گرم را نافع بود المضار تولید بلغم کند دفع المضار با زنجبیل مربی

خورند سیب الاجود شامی و اصفهانی بهتر بود

الطبع شیرین معتدل بود و ترش سرد و خشک المنافع

دل و معده را قوت دهد المضار نفاخ بود و اعصاب را

سست کند دفع المضار از عقبش گلشکر خورند به

الاجود بزرگ و رسیده بهتر الطبع سرد و خشک بود المنافع

معده را نافع بود المضار سرفه آورد و قوة باه بشکند

دفع المضار از عقبش رطب و عسل پرورده خورند امرود

الاجود عباسی و گلابی بهتر الطبع سرد و خشک بود المنافع

سیب شیرین [illegible] عسل و آب سرد

غذای تمام دهد المضار قولنج آورد و مشایخ را مضر بود دفع المضار
ماء العسل خورند امرود و بهی الاجود صفهانی پیوند کرده
بهتر الطبع سرد و ترست المنافع کودکان را نافع بود المضار
نفاخ بود دفع المضار تلفش باید انداخت شفتالو
الاجود سمرقندی بهتر بود الطبع معتدل بود المنافع جوع البقر را
نافع بود المضار معده را ثقیل کند دفع المضار عسل باید خورد
توت سیاه و سفید الاجود خر توت بهتر بود الطبع شیرین
گرم و تر بود و ترش سرد و خشک المنافع درد گلو را نافع
بود المضار معده را تباه کند دفع المضار قبل از طعام و از
عقبش سکنجبین خورند آلو الاجود بخاری و مراغه
و شامی و ابرقوهی بهتر بود الطبع سرد و تر بود المنافع
اسهال صفرا کند المضار معده را سست کند دفع المضار بو

بازار

بازکرده باشکر خورند [illegible] الاجود بستانی و سرخ
بهتر بود الطبع سرد و خشک بود المنافع معده و جکر کرم
را نافع بود المضار معده سرد را مضر بود دفع المضار انیسون
مصلح وی هست [illegible] الاجود آنچه بزرگتر بود الطبع پوست
آن کرم و حامض سرد و خشک بود المنافع مقوی دل بود
و بوی آن زهر و با نافع بود المضار ترشی آن منی را خشک کند
دفع المضار بعسل مربی کند [illegible] الاجود طبری و سرخ بهتر بود
الطبع پوستش کرم و ترشی سرد المنافع پخته آن سرفهٔ
بلغمی را نافع بود المضار دندان را کند کند دفع المضار در آتش
پخته کرده خورند [illegible] الاجود از لیمو و ترنج ترکیب
کرده الطبع سرد و خشک بود المنافع جکر را نافع بود المضار
منی را قطع کند دفع المضار با شکر خورند [illegible]

بهتر بود الطبع همه طبع اترج است المنافع دل را نافع بود و قوة دهد

المضار درد پشت آورد دفع المضار بشکر مربی کنند دستنبویه

الاجود هو کالاترج الطبع فی احواله المنافع والله اعلم المضار رحکم

دفع المضار بالصواب مویز الاجود بزرگ و رسیده

و شیرین الطبع معتدل بود المنافع باه را قوة دهد و سینه را

نافع بود المضار مسدد و صفرا انگیزد دفع المضار با شکر خورند

بلخها الاجود آنچه از درخت کوچک بود الطبع سرد و خشک بود

المنافع معده گرم را نافع بود المضار معده سرد را مضر بود دفع

المضار با شکر خورند آنچه زرد و تر بود

الطبع سرد و خشک بود المنافع ذرب را نافع بود المضار قولنج

آورد دفع المضار با مغز بادام جوز خورند

بهتر بود الطبع سرد و خشک بود المنافع خون را باز دارد

المضار

دیرهضم شود دفع المضار سکنجبین ساده خورند رطب الاجود
آنچه فی الحال از درخت باز کنند الطبع گرم وتر بود المنافع
منی را زیادت کند المضار صداع آورد دفع المضار باخشخاش
وبادام خورند قسب تر الاجود قسب الحب بهتر بود
الطبع معتدل بود المنافع معده را قوت دهد المضار طبع را
ببندد دفع المضار ازعقبش چیزهای چرب خورند جوز
الاجود آنچه بسیار مغز بود الطبع گرم وتر بود المنافع بو
نافع بود المضار روغن را ناخوش کند دفع المضار بافانید
خورند بادام تر الاجود تبریزی و قزوینی بهتر بود الطبع سرد
وتر بود المنافع منی را زیادت کند المضار معده را سست کند
دفع المضار با شکر سفید خورند فستق الاجود درشتی
و قومشی بهتر بود الطبع گرم وتر بود المنافع منی را زیادت کند

س ر

المضار معده را مضر بود دفع المضار با عسل خورند ریباس

آنچه در جبال فارس بود الطبع سرد وخشک بود المنافع تب غب

و تشنگی را نافع بود المضار اصحاب قی لنج را مضر بود دفع المضار

با گوشت فربه خورند [illegible] وروگردی ونهاوندی بهتر

الطبع گرم و تر بود المنافع قوت باه بیفزاید المضار نفخ در

معده پیدا کند دفع المضار با دوشاب انگوری خورند کنار

الاجود بزرگ وبی استخوان بود الطبع سرد وخشک بود

المنافع خون شکم باز دارد المضار قولنج پیدا کند دفع المضار

از عقبش حربی خورند [illegible] الاجود سمرقندی و شیرین

الطبع گرم و تر بود المنافع مثانه را پاک کند و رنگ وروی

نیکو کند المضار معده را سست کند و مغثی بود دفع المضار از

عقبش سکنجبین خورند [illegible] الاجود بستانی و تر بهتر بود

الطبع

الطبع سرد و تر بود المنافع تب گرم را نافع بود المضار با
ایگنز بود دفع المضار عسل مصلح وبیت [illegible] الاجود
آنچه اول برسد الطبع سخت سرد بود المنافع دماغ را نافع
بود المضار عظیم نفاح بود دفع المضار با نمک خورند خربزه هندی
الاجود خراسانی ومصری بهتر الطبع سخت سرد بود المنافع
تبهاگرم وتشنگی را نافع بود المضار پیر از امضر بود و معده را
سست کند دفع المضار با شکر طبرزد خورند [illegible]
کرمانی و ورانه بهتر الطبع در کیفیات اربعه معتدل بود المنافع
سینه وشش را نافع بود المضار تولید بلغم کند دفع المضار
بافانید باید خورد عنب الاجود اصفهانی و سرخ بهتر
الطبع سرد و خشک بود المنافع سحج صفراوی را نافع بود
المضار سرفه را مضر بود دفع المضار با شکر باید خوردند

[illegible] نیشبوری درازی بهتر بود الطبع سرد و تر
بود المنافع اسهال صفرا کند المضار معده را مضر بود دفع
المضار با کوشت باید بخت [illegible] الاجود آنچه تازه و
بزرک دانه بود الطبع سرد و خشک بود المنافع سده که در
جگر بود بگشاید المضار سودا انگیزد دفع المضار با شکر
خورند [illegible] الاجود زنگباری و هندی بهتر بود الطبع سرد
و خشک بود المنافع اسهال صفرا کند المضار سرفه آورد دفع
المضار شراب بنفشه و شراب خشخاش خورند [illegible]
[illegible] الاجودی شکرین و آبدار بهتر بود الطبع در اجزا رتبت
معتدل بود المنافع تولید خون معتدل کند المضار نفاخ بود
دفع المضار با آتش گرم کنند اگر نمکند کشمش الاجود
الاجود سبز و رسیده بهتر الطبع گرم و تر لطیف المنافع کلیه

دهانه

و مثانه را نیکو بود المضار خون را بسوزاند دفع المضار با عناب
باید خورد خرما [illegible] برنی و ابراهیمی بهتر بود الطبع گرم و خشک
بود المنافع منی را زیادت کند و قولنج را بگشاید المضار
سودا انگیزد و مصدع بود دفع المضار با بادام و خشخاش
خورند و از عقب سکنجبین [illegible] الاجود پر مغز و درست
شکن الطبع گرم و خشک بود المنافع با سداب و انجیر تر یاق
بود المضار دهان را بخوشاند و حلق را مضر دفع المضار با خرما
خورند [illegible] بزرگ و درست شکن الطبع معتدل بود
المنافع بدن را فربه کند و سینه را نرم کند المضار و معده را
سست کند دفع المضار بریان کرده مملح خورند فندق
خشک الاجود لنباری و روکردی بهتر الطبع گرم و نرم بود
المنافع منی را زیادت کند المضار تخمه پیدا کند و اروغ را بکند

دفع المضار با شکر خورند زیره خشک الاجود بستی وسمنانی
بهتر الطبع گرم وخشک بود المنافع مثانه را پاک و بدن را فربه
کند المضار نفاخ بود وتولید شپش کند دفع المضار با مغز بادام
و گردکان خورند فستق خشک الاجود سمنانی وقشمشی و
مالمردی بهتر بود الطبع گرم وخشک بود المنافع سده جگر بکشاید
و فم معده قوی کند المضار تشنگی پیدا کند دفع المضار زرد آلو قند بد
خورند مویز الاجود بزرگ ولحیم وشیرین الطبع گرم و تر بود
المنافع کلیه ومثانه را نافع بود المضار خون را بسوزاند دفع
المضار عناب باید خورد مویز طایفی الاجود سربوده و را زی
بهتر الطبع گرم و نرم بود المنافع مفرح است ومقوی دل
المضار با بوست نفاخ بود دفع المضار روغن بادام خورند
شاه بلوط الاجود تازه و رسیده الطبع معتدل در گرمی و سردی

بود المنافع معده را نافع بود المضار دیر هضم و قولنج آورد دفع
المضار با شکر خورند برنج جواری و کردستانی بهتر بود
الطبع سرد و خشک بود المنافع سحج و اسهال دموی را نیکو
بود المضار مصدع بود و مثانه را مضر بود دفع المضار بریان
کرده با شکر خورند پسته الاجود تازه و سفید و شیرین
الطبع گرم و خشک بود المنافع در قوت باه بیفزاید المضار گلو را
ریش کند دفع المضار با شکر خورند چلغوزه الاجود غزنیجی و
کنجه بهتر الطبع گرم و تر بود المنافع روغنش لقوه را نافع بود
المضار خون را بسوزاند دفع المضار با شکر خورند نبات
الاجود آنچه از قند نیکو بود الطبع گرمست باعتدال المنافع
لطیف و مقوی قلبست المضار طبع را نرم کند دفع المضار بو
مز خورند شکر سرخ الاجود خوری بهتر بود الطبع گرم و تر بود

المنافع سینه و معده را نافع بود المضار تشنگی آورد دفع

المضار انار مز خورند [illegible] الاجود آنکه از قالبهای ذر بولی

الطبع گرم و نرم بود المنافع قولنج را بکشد المضار خون را

زیادت کند دفع المضار با مغز بادام خورند [illegible]

آنچه از شکر سفید پزند الطبع گرم و تر بود المنافع معده را

نافع بود المضار اسهال دم کند دفع المضار با فستق باید خورد

[illegible] الاجود آنکه از قند پاک بود الطبع گرم

و نرم بود المنافع کودکان را نافع بود المضار غثیان آورد

دفع المضار با آب غوره خورند [illegible] سپرد سبزی

و خوشبوی الطبع گرم و خشک بود المنافع پیران را نافع بود المضار

کودکان را و محرور ان را بد دفع المضار انار مز و حماض ترنج خورند

[illegible] آنچه از انگور رسیده بود الطبع گرم و خشک بود

المنافع گر

المنافع گرده ومثانه را نیکو بود المضار سرفه را مضر بود دفع

المضار شراب خشخاش خورند [illegible] الاجود بصری

بهتر بود الطبع گرم وخشک ست المنافع باه را نافع بود طبع را

نرم کند المضار تولید اخلاط بد کند دفع المضار با خشخاش وبادا

خورند واز عقب آن سکنجبین [illegible] الاجود رومی وآذر

بایجانی ونابتی الطبع گرم ونرم بود المنافع کلو را نافع بود المضار

معده را مضر بود دفع المضار آب باقلا خورند [illegible]

الاجود سفید وتازه بهتر الطبع معتدل اند المنافع سرفه را نافع بود

المضار سپرز را مضر بود دفع المضار با تمر هندی خورند [illegible]

الاجود آنچه از قند خوری بود الطبع گرم ونرم بود المنافع سر

یع الهضم ومقوی دل بود المضار با گلاب خورند [illegible]

املیسی الاجود سمنانی بهتر بود الطبع گرم وخشک بود المنافع

مقوی معده بود المضار نفاخ بود دفع المضار مویز طایفی خورند

انار دانه ترش الاجود ار دپستانی بهتر بود الطبع سرد وخشک بود

المنافع معده را نافع بود غثیان را دفع کند المضار سودا انگیزد

دفع المضار با مویز سیاه خورند مغز الاجود آنچه از زرد

آلوخته باشند الطبع سرد وخشک بود المنافع آب اسهال

صفرا کند المضار معده را مضر بود دفع المضار با شکر خورند

غوره خشک الاجود آنچه از انگور سفید بود الطبع سرد

وخشک بود المنافع صفرا را قمع کند المضار دندان را کند کند دفع

المضار در پایه خشک کنند حبه الاجود بلخی وغرسنجی بهتر

بود الطبع گرم ونرم بود المنافع سرفه را نافع بود المضار دیر

هضم شود قابض بود دفع المضار با مویز طایفی خورند فستق

الاجود آنچه سبکتر بود الطبع گرم وخشک بود المنافع بلغم را

بگدازد

النوا ل

بکدازد المضار بدن را لاغر کند دفع المضار آب غوره و آب لیمو
خورند [illegible] الاجود چینی و آنچه با زردی زند الطبع گرم و خشک
بود المنافع خفظ را نافع بود المضار حلق را مضر بود دفع المضار
بعسل مربی کنند [illegible] الاجود آنچه خوش بوی بود با سرخی
زند الطبع گرم و خشک لطیف بود المنافع دل و معده را قوی کند
المضار مثانه را مضر بود دفع المضار راسارون مصلح وی است
[illegible] کرمانی و باره بهتر بود الطبع گرم و خشک بود
المنافع بادها را بشکند المضار رنگ و روی را زرد کند دفع
المضار کتیرا مصلح وی است غلک زرانی بهتر بود الطبع
گرم و خشک بود المنافع طعوم اشیا را لطیف کند المضار
قوت باصره را ضعیف کند دفع المضار سعتر مصلح وی است
[illegible] الاجود بستانی و باره بهتر بود الطبع گرم و خشک بود

المنافع غذا را هضم کند و باد را بشکند المضار شش را مضر بود دفع المضار

با سعتر خورند تره الاجود بستانی و بزرگ بهتر الطبع گرم و خشک

بود المنافع بلغم را بگدازد المضار دماغ را مضر بود دفع المضار

سرکه مصلح وی است چغندر الاجود آنچه بزرگ و شیرین بود الطبع

گرم و خشک بود المنافع سده و طحال را بگشاید المضار باد در

در شکم افکند دفع المضار سرکه و خردل بزند ترب الاجود رومی

بهتر بود الطبع گرم و خشک بود المنافع منی دیر آرد و پشت را

نافع بود المضار معده را مضر و خواب آشفته نماید دفع المضار

با گوشت فربه و برنج بزند شلغم الاجود آنچه نه بزرگ بود

و نه خرد الطبع گرم و تر بود المنافع منی را بیفزاید پخته و خام چشم

را روشن کند المضار نفاخ بود و مثانه را مضر دفع المضار با

سرکه و خردل خورند جزر الاجود سرخ و شیرین بهتر الطبع گرم

و تر بود

وتر بود المنافع قوت باه بیفزاید المضار نفاخ بود ومعده را
مضر دفع المضار با بکامه وسرکه وخردل خورند پیاز بستانی و
تازه بهتر الطبع گرم وتر بود المنافع طعام را هضم کرداند المضار
باد در شکم افکند دفع المضار با سرکه باید خورد پیاز سفید گرد
و آبدار مراغه بهتر الطبع گرم وتر بود المنافع نخبة وقوام منی را
زیادت کند المضار عقل را تباه کند و مصدع است دفع المضار با
گوشت بریان کند [illegible] الاجود آنچه دانه او بزرگ بود
الطبع گرم وخشک بود المنافع وبسیار رهت المضار دماغ
و جگر گرم را مضر بود دفع المضار بگوشت فربه وروغن باید
وبا ترشی خوردن [illegible] الاجود شامی بهتر بود
الطبع گرم وخشک بود المنافع بواسیر را نافع وقوت باه
بیفزاید المضار درد سر و تاریکی چشم آورد دفع المضار بروغن

جوزه و زرده تخم مرغ خورند کشنیز الاجود بستانی
و به تخم نیامده الطبع مرکب القوی بود المنافع اورام گرم
را نافع بود المضار قوت باه بشکند دفع المضار سکنجبین
سفرجلی خورند نعناع الاجود تازه و بستانی بهتر الطبع
گرم و خشک بود المنافع اشتهای طعام آورد المضار منی را خشک
کند دفع المضار با بریان چرب خورند ترب الاجود بستانی
و آنچه برگ او دراز بود الطبع گرم و خشک بود المنافع غثیان را
دفع کند المضار باد در شکم افگند دفع المضار با کرفس خورند
کاهو الاجود پرورده و بزرگ الطبع سرد و تر بود المنافع خواب
آورد و مضرت شراب ببرد المضار قوة باصره و قوة باه را
مضر بود دفع المضار کرفس و نعناع خورند کاسنی الاجود
بستانی و تازه بهتر الطبع سرد و تر بود المنافع جگر گرم را نافع

بود

بود المضار آب پشت را کم کرداند دفع المضار با سفیدان خورند
تره بزرک
کرفس الاجود ... وهی بهتر الطبع کرم وخشک بود المنافع
پسده که در جکر بود بکشاید المضار در تا بستان نباید خورد
دفع المضار سرکه وکاهو خورند اسفاناخ الاجود آنچه اول
فرارسد الطبع سرد وتر بود المنافع حلق را نافع بود المضار نفخ ... تح ست
وسرد ... مزاج را مضر بود دفع المضار با روغن جوز وزرده
تخم مرغ ودارچینی خورند سبازی الاجود صحرایی بهتر بود الطبع
سرد وتر بود المنافع سحج را نافع بود المضار معده را مضر
بود دفع المضار با برنج بدپخت حماض الاجود بستانی بهتر
بود الطبع سرد وخشک بود المنافع خون شکم باز گیرد المضار
دماغ را مضر بود دفع المضار بپزند وآب او را بریزند مرزنگوش
الاجود بستانی بهتر بود الطبع سرد وتر بود المنافع یرقان وتب

محرق را نافع بود المضار معنی بود دفع المضار بدوغ بابد بخت
فرنه الاجود بهاری و تازه بهتر بود الطبع سرد و ترست
المنافع کندی دندان را ببرد المضار بادانگیز بود دفع المضار
با کرفس و نعناع خورند سپیدان الاجود بستانی بهتر بود
الطبع گرم و خشک بود المنافع شهوة طعام بیفزاید المضار
صداع آورد دفع المضار با ماست خورند بادروج الاجود
بستانی طبع گرم و خشک بود المنافع رعاف را بیکو بود المضار
در شکم کرم تولد کند دفع المضار با سکباج چرب خورند
سداب الاجود بستانی و تر بهتر بود الطبع گرم و خشک بود
المنافع منی را خشک کند المضار با زشیها خورند رازیانه
الاجود رومی بستانی و نو بهتر بود الطبع گرم و خشک بود
المنافع چشم را روشن کند المضار دیر هضم شود دفع المضار عرق

آن

آن باید گرفت سپستہ الاجود کوهی بهتر بود الطبع گرم و خشک
بود المنافع مصروع را نافع بود المضارع دماغ را خشک کند
بود
دفع المضار با چیزهای چرب خورند سیسنبر الاجود بغایت سبز
الطبع گرم و خشک بود المنافع صداع بلغمی را نافع بود المضار
چشم را تاریک کند دفع المضار با غوره خورند بادرنجبویه
بستانی بهتر بود الطبع گرم و خشک بود المنافع امراض بلغمی و
سوداوی را نیکو بود المضار درد سر را مضر بود دفع المضار با جلاب
باید بخت برنجاسف الاجود بساری بهتر بود الطبع گرم
و خشک بود المنافع بهق و کلف را زایل کند المضار سوداا
انگیزد دفع المضار بگوشت نند و آبش بریزند و در روغن
بریان کنند سبت الاجود بستانی و صیفی بهتر بود الطبع
گرم و خشک بود المنافع قوت باه بیفزاید المضار علف دواا سبت

الاجود

دیر هضم شود دفع المضار با کندم آب با سرکه بزند بادنجان الاجود آنچه شیرین بود و در بزرگی و خوردی متوسط الطبع گرمست وخشک و غلیظ المنافع در سرکه پرورده سدهٔ جگر و طحال را نافع بود المضار همه مضرتست دفع المضار بروغن بسیار و پر سرکه زنند کدو الاجود شیرین و سبز و تر بهتر بود الطبع سرد و ترست المنافع صفراوی مزاج را نافع بود المضار اصحاب سودا و بلغم را مضر بود دفع المضار با سعتر و فلفل خورند بصل الاجود بهاری بهتر بود الطبع در گرمی و سردی معتدل است المنافع قوت باه بیفزاید و طبع را نرم کند المضار غشیان آورد دفع المضار با گوشت و روغن بریان کنند کبر الاجود بستانی و بهاری بهتر بود الطبع مرکب القوة است و بگرمی مایل المنافع طحال را نافع بود المضار مثانه را مضر بود دفع المضار بسرکه مربا کنند

فطر

خربزه بود کوهی بهتر بود الطبع سرد و ترست المنافع آب پشت
را بیفزاید المضار همه تن را زیان دارد دفع المضار بجوشانند و
آبش بریزند ریاس الاجود تازه و سبز بهتر بود الطبع
گرم و خشک است المنافع منی را بیفزاید المضار دماغ را مضر
بود دفع المضار با سرکه خورند بهترین نماز الاجود کرکانی و مرغزی
بهتر بود الطبع گرم و خشک بود المنافع تب ربع را نافع المضار
بسیاری آن دماغ را خشک کند دفع المضار بسرکه کهن مربی کنند
هریسه آنچه از گوشت لطیف و گندم پاک بود الطبع گرم و ترست
المنافع معتدل المزاج را نافع بود المضار سده و سنگ مثانه
تولد کند دفع المضار با روغن جوز و دارچینی خورند کندر آب
الاجود آنچه از گوشت بره فربه بود الطبع گرم و ترست
المنافع قوت تمام دهد و صحت را نیکوست المضار دیر هضم شود

دفع المضار با دارچینی خورند بیخ الاجود آنچه از گوشت کرباسنی
وگوشت فربه بود طبیع گرم بود المنافع غذا تمام دهد و رنگ
روی را نیکو کند المضار قولنج را مضر بود دفع المضار با روغن
بسیار و شکر خورند ... آنچه از شکنبه بره
تندرست بود طبیع غلیظ است المنافع کشتی گیران را نافع
بود المضار تب صفراوی آورد دفع المضار لیموی مربی خورند
نخود آب ... آنچه بگوشت فربه بود و روغن با دام بزنند
طبیع گرم است و تر و لطیف و دلخواه المنافع قوت باه بیفزاید
و رنگ روی را نیکو کند المضار صفراوی مزاج را مضر بود
دفع المضار آب لیمو و رب غوره خورند ...
آنچه از گوشت بره فربه بزند طبیع گرم و خشک بود المنافع
معده را نافع بود المضار خشکی آورد دفع المضار در روغن

بریان

بریان کرده با سرکه خورند [illegible] گوشت پهلوی بره
فربه بهتر بود طبیع گرم وتر بود المنافع غذای تمام دهد
قوت باه بیفزاید المضار معده ضعیف را مضر بود دفع
المضار اطریفل کوچک خورند [illegible] آنچه از گوشت
بره شیر مست بود طبیع گرم وترست المنافع بدن را
فربه کند المضار دیر هضم گردد دفع المضار گوارش مصطکی خورند
[illegible] آنچه از گوشت گوسفند شش ماهه بود الطبیع گرم و
تر بود المنافع قوت باه زیادت کند معده را مضر بود دفع
المضار بگرم باید خورد [illegible] آنچه سمین بود طبیع گرم
وتر بود المنافع دل را قوت دهد المضار معده را ضعیف کند
ومضر بود دفع المضار با آب لیمو خورند [illegible]
آنچه از گوشت مرغ فربه وشکر بود طبیع معتدل بود المنافع دل را

قوت دهد المضار مزاجهاء غلیظ را مضر بود دفع المضار باشکر و
کلاب معطر کنند و خورند [illegible] الاجود آنچه نمک آن
باعتدال بود طبیع گرم و ترست المنافع قولنج را نافع بود المضار
صفرا را زیادت کند و مغثی بود دفع المضار انار ترش خورند
[illegible] مزعفر و محلی بهتر الطبیع در حرارت و رطوبت معتدل
بود المنافع معده و جگر صفراوی و دموی را نیکو بود المضار بدن را
لاغر کند و سحج پیدا کند دفع المضار بعسل محلی کنند [illegible]
الاجود آنچه از گوشت مرغ مسمن و شکر و مغز بادام بود الطبیع
معتدل بود المنافع سدهٔ جگر بگشاید المضار روده را مضر بود
دفع المضار حلوای شکر خورند [illegible] الاجود آنچه از ماست
گوسفند و گوشت فربه بزند طبیع سرد و تر بود المنافع خون را
نافع بود المضار نفاخ هست دفع المضار حلوای عسلی خورند [illegible]

الاجود آنچه از دوغ گاو بزند طبع سرد و تر بود المنافع صفرا را بنشاندن المضار رطوبت پیدا کند و معده را بزیان آرد دفع المضار پانید و حلوای عسل خورند

الاجود آنچه از گوشت معلوف بزند الطبع سرد و خشک بود المنافع معا را سودمند بود المضار سودا انگیزد دفع المضار عسل و روغن خورند

الاجود آنچه از گوشت بره و سماق خوب بزند الطبع سرد و خشک بود المنافع شش و معده را نافع بود المضار سینه را مضر بود دفع المضار روغن بادام و شیرهٔ گازیره بزند

الاجود آنچه از انار من بزند طبع سرد و خشک بود المنافع طبع را ببندد و معده را قوی کند المضار سینه را مضر بود دفع المضار حلوای دوشابی خورند

ونان میده

آنچه از گوشت [illegible] بزند طبع غلیظ است المنافع در

قوت باه بیفزاید المضار دیرگوار بود دفع المضار شراب

کهن ریحانی خورند [illegible] الاجود آنچه از بزغاله تازه

و گوشت مرغ یا دراج بزند الطبع سرد و خشک بود المنافع

جگر گرم را نافع بود المضار طبع را ببندد دفع المضار حلوای

شکر خورند [illegible] الاجود آنچه از گوشت بره فربه

بود ریباپس شیرازی بزند الطبع سرد و خشک بود المنافع

معده ضعیف و مزاج گرم را نافع بود المضار سینه و قوت

باه را مضر بود دفع المضار بگوشت مرغ سمین زنند [illegible]

آنچه از آب غوره و شیرهٔ قرطم بزند الطبع سرد و خشک

بود المنافع دفع صفرا کند و جگر گرم را موافق المضار سینه را

مضر بود دفع المضار با شیرهٔ بادام یا شیر قرطم زنند [illegible]

الاجود

الاجود آنچه از آب لیموی تازه بزند وگوشت بره فربه الطبع
سرد وخشک بود المنافع معدهٔ دل را نافع بود المضار مضا هل
واعصاب را مضر بود دفع المضار بشکر محلی کنند
[illegible] الاجود آنچه از ملک تازه وگوشت فروج بزند
الطبع سرد وتر بود المنافع تب محرق را نافع بود
المضار معده را سست کند دفع المضار بشکر محلی باید کرد
[illegible] الاجود آنچه از عدس وگوشت نکسود بزند الطبع
سرد وخشک بود المنافع خون آمدن از گلو باز گیرد المضار
امراض سوداوی را مضر بود دفع المضار با سرکه و برگ چقندر
بزند [illegible] الاجود آنچه از باقلای مصری بزند الطبع
سرد وتر بود المنافع سرفه را نافع بود المضار حواس را ثقیل
کند وخوابهای شوریده نماید دفع المضار با روغن بادام وشکر

خورند [illegible] آنچه از شکنبه گاو معلوف بسکبا بزند
الطبع سرد و تر بود المنافع یرقان را نافع بود المضار صرع
پیدا کند دفع المضار بخایند مخلی کنند و سداب در اندازند
اطراف [illegible] آنچه از شیرخواره بود الطبع سرد و تر
بود المنافع طبع را نرم کند المضار معده را لزج کند دفع المضار
حلوای پانید خورند [illegible] آنچه از گوشت کبک کنند الطبع
سرد و خشک بود المنافع معده را دباغت کند المضار تولید
سودا کند دفع المضار حلوای معقود خورند [illegible] آنچه از
گوشت گاو فربه کنند الطبع سرد بود المنافع کشتی گیران را نافع
بود المضار امراض سوداوی تولد کند دفع المضار حلوای عسل خورند
[illegible] الاجود آنچه از آرد گندم پاک کنند الطبع گرم و
تر بود المنافع در سفرها نافع بود المضار در معده دیر بماند

دفع

دفع المضار با روغن بسیار وگوشت فربه زنند [illegible]
آنچه از آرد مبیده باشد الطبع معتدل بود المنافع معده را نافع
بود المضار قولنج و سنگ مثانه تولد کند دفع المضار با گوشت
چرب خورند [illegible] الاجود آنچه باریک بریده باشند
الطبع گرم وتر بود المنافع گلو وسینه را نافع بود المضار معده
را سست کند دفع المضار انار مز خورند [illegible] آنچه
از گوشت با دنجان شیرین زنند الطبع گرم وخشک بود المنافع
لذیذ بود واشتها آورد المضار رنگ روی را تباه کند دفع المضار
با روغن بسیار و سرکه باید خورد [illegible] الاجود آنچه
از گوشت بره فربه و بادنجان شیرین بود الطبع گرم وخشک
بود المنافع معده را نافع بود المضار تولید سودا کند دفع
المضار با سرکه باید خورد [illegible] الاجود آنچه از گزر

کوفته وکوشت بره فربه بود الطبع کرم وتر بود المنافع منی را
زیادت کند المضار معده را مضر بود دفع المضار انار ترش
خورند [illegible] الاجود آنچه از کوشت فربه وکدوی کوچک بود
الطبع معتدل بود المنافع ناقها را نافع بود المضار نفاخ بود
دفع المضار نفاخ بود دفع المضار جلاب خورند [illegible]
الاجود آنچه از آنکا نه مصری بود الطبع خشک است المنافع معده را
دباغت کند المضار تولید سودا کند دفع المضار از عقب آن
حلوای عسل خورند خاکینه بکوشت الاجود آنچه از زرده خایه
کوشت فربه بود الطبع کرم وتر است المنافع قوت پشت را
زیادت کند المضار معده را مضر بود دفع المضار عسل باید خورد
[illegible] الاجود آنچه از پیاز سفید بود وکوشت مجرع بود
الطبع کرم وتر است المنافع آب پشت افزاید المضار

دماغ

دماغ را مضر بود دفع المضار جلاب روغن بادام خورند حلوا

عسل الاجود آنچه از عسل سفید و روغن بادام بود الطبع گرم

وخشک بود المنافع پشت را گرم کند المضار محرور را مضر

بود دفع المضار انار مزواب لیمو و رب غوره خورند حلوا

شکر سفید الاجود آنچه از شکر سفید بود و روغن بادام

الطبع معتدل بود المنافع سینه و حلق را نافع بود المضار

معده را مضر بود دفع المضار روغن بادام مصلح بود حلوا

شکر پنیر الاجود آنچه از قالب در تولی بود الطبع گرم

وتر بود المنافع قولنج را نافع بود المضار اطفال را مضر بود

دفع المضار کباب خورند حلوای پانید الاجود آنچه از پانید

خرابی بود الطبع گرم وخشک بود المنافع مرطوب را نافع

بود المضار خون زیادت کند و گرم گرداند دفع المضار از عقب

حموضات خورند سکنجبین الاجود آنچه از سکنجبین سمرقندی
کنند الطبع معتدل بود المنافع آب پشت را بیفزاید و سینه را
نافع بود المضار معده را مضر بود دفع المضار به نشاسته
باید ساخت حلوای دوشاب انگوری الاجود آنچه از دوشاب
سفید و روغن گوسفند بود الطبع گرم و خشک بود المنافع
قوت باه را زیادت کند المضار دیرگوار بود و تخمه پیدا کند
دفع المضار آب غوره خورند حلوای شکر و عسل با هم الاجود
آنچه از شکر سفید بود و عسل سفید کنند الطبع گرم بود المنافع
سرد مزاج را نافع بود المضار بر سر طعام تخمه پیدا کند دفع
المضار رب لیمو و رب ریباس بود لوزینه الاجود آنچه از آرد
پاک و نیکو خمیر کرده باشند الطبع معتدل بود و لطیف المنافع بدن را
فربه کند المضار دیر هضم شود دفع المضار جلاب گرم خورند [illegible]

الاجود

الاجود آنچه از آرد پاک سپید بیکو خمیر کرده باشند میده و شیره

قند بود الطبع گرم و خشک بود المنافع سرفه که از رطوبت

بود دفع کند المضار محرور را مضر بود دفع المضار سکنجبین خورند

بود

[illegible] الاجود آنچه از آرد پاک و تمام پخته از و الا

الطبع معتدل بود المنافع مردم مرتاض را نافع بود المضار سنگ

مثانه را و سده تولد کند دفع المضار انار ترش و سکنجبین خورند

حلوا [illegible] الاجود آنچه از قند مصری و روغن بادام بود الطبع

معتدل و لطیف بود المنافع تولید خون صالح کند المضار از

معده دیر بگذرد دفع المضار نشاسته اندک باید کرد [illegible]

الاجود آنچه از شکر و کنجد بود الطبع گرم و خشک بود المنافع

سردمزاجان را نافع بود المضار مصدع بود دفع المضار کاهو

خورند [illegible] الاجود شکری بهتر بود الطبع گرم است

باعذا المنافع شش را نافع بود المضار در مضم شود و تولید
کند دفع المضار نشاسته آن اندک باید خورد [illegible]
خرما الاجود آنچه از شیره خرمای بصری بود الطبع گرم و خشک
بود المنافع سرد مزاجان را نافع بود المضار تولید سده کند
دفع المضار سکنجبین خورند آب چشمه الاجود آنکه از سنگ
ریزه بیرون آید الطبع سرد و تر بود بدرقه غذا بود و دل و
جگر گرم را نافع بود المضار اعصاب را مضر بود دفع المضار شربت
نبات باید خورد آب باران الاجود آنکه از زمین پاک
و شیرین برگیرند الطبع برودت آن کمتر از دیگرها بود المنافع از
غایت لطافت زود عفن شود المضار بتقای گرم را مضر بود
دفع المضار گوشت نند و از عقبش سکنجبین خورند آب یخ
الاجود آنچه از آب پاک بود الطبع سرد و خشک بود المنافع معده را

المیاه و الاشربه

قوت

تمام
قوت دهد المضار سینه و حلق را مضر بود دفع المضار شراب
کهن خورند آب برف الاجود آنچه هیچ از اجزای ارضی با وی
نبود الطبع سرد و خشک بود المنافع غذا را زود هضم کند المضار
سرفه را مضر بود دفع المضار شراب سرخ و کهن خورند آب گرم
[illegible] آب چشمه بهتر بود الطبع گرم بود بالعرض المنافع طبیعت را
نرم کند و معده را از بلغم پاک کند المضار معده را سست کند دفع
المضار با گلاب و عرق بید خورند آب [illegible] آب چشمه بهتر
بود الطبع گرم و نرم بود المنافع طبع نرم کند المضار غثیان آورد
دفع المضار را نار مز خورند [illegible] الاجود شامی و خراب نی
بهتر بود الطبع نزدیک بود باعتدال المنافع دل را قوت دهد
المضار طحال را مضر بود دفع المضار با جلاب نبات خورند [illegible]
[illegible] الاجود آنچه از کاشی نامیه بود الطبع سرد و تر بود المنافع

جگر را خشک کند و قوت شراب مرفلشکند المضار سرد مزاج را
مضر بود دفع المضار با جلاب قند و نبات خورند نفعنع بجود
آنچه از گل شکر و عود کنند الطبع همان اجزا داشته باشند
که ازان کنند المنافع محرور را نافع بود المضار با دایکنز بود دفع
المضار بر سرچیز چرب خورند شراب انگوری الاجود خوش
طعم و خوش بوی و نه نو و نه کهن الطبع گرم و تر بود المنافع
همه تن را قوت دهد المضار خون را زیادت کند دفع المضار
بگلاب ممزوج کنند شراب مویزی الاجود آنچه از مویز
سفید کنند الطبع گرم و تر بود المنافع بلغمی مزاج را نافع بود
المضار تغاخشه و بوی دهان ناخوش کند دفع المضار قی باید
کرد شراب خرما الاجود آنچه از رطب کنند الطبع گرم و تر
بود المنافع بدن را فربه کند المضار تب محرق آورد و دندان را

بزبان

بزبان آورد دفع المضار انار مز خورند شراب نو الاجود آنچه

صافی تر بود الطبع گرم و تر بود المنافع محرور را نافع بود

المضار نفاخ و بطی الهضم بود دفع المضار قی باید کرد شراب

کهن الاجود آنکه جوشانیده باشند الطبع بغایت گرم

بود المنافع پیران را و بلغمی مزاج را نافع بود المضار جوانان را

مضر بود دفع المضار ماء الفواکه خورند شراب میوش الاجود

آنکه بره فربه دران جوشیده باشد الطبع گرم و خشک بود

المنافع پیران را و بلغمی مزاج را نافع بود و منی بیفزاید المضار

درد سر و تب گرم تولد کند دفع المضار انار مز و رب غوره

و آب لیمو خورند شراب انگبین الاجود آنچه از عسل سفید کنند

الطبع گرم و خشک بود المنافع رعشه را نافع بود المضار جوانان را

مضر بود دفع المضار انار مز و رب ترنج خورند شراب [illegible]

بود
الاجود آنچه از آب انار و آب نی شکر و کشش کنند الطبع معتدل
المنافع جوانان را نافع بود المضار بو اسیر را مضر بود دفع المضار
با آب لسان الثور خورند شراب جو آنچه از جو فربه کنند الطبع سرد
و ترست المنافع حرارت را بنشاند المضار ریاد انگیز بود دفع
المضار حلوای عسل خورند شراب زرت الاجود آنچه از زرت
سفید بود بهتر بود الطبع سرد و خشک بود المنافع در گرم سیرها
خورند المضار سودا انگیز بود دفع المضار را ز عقبش خوردنیهای
چرب خورند شراب گندم آنچه از گندم پاک کنند الطبع گرم
و تر بود المنافع بدن را فربه کند المضار معده را مضر بود دفع
المضار گلنگبین و گل شکر خورند شراب ... الاجود آنچه
از انگور رسیده کنند الطبع گرم بود المنافع تریاق همه زهرها
بود المضار چون ناشتا خورند قوت مردی برد دفع المضار
آب

آب غوره و انار مزوبه و سیب ترش خورند [illegible]

الاجود آنچه بغایت سرخ بود الطبع گرمست المنافع حرارت

غریزی زیادت کند و بدن را فربه کند المضار سپرز و جگر ضعیف

را مضر بود دفع المضار رب غوره و شراب انار خورند [illegible]

[illegible] آنچه از انگور رسیده کنند الطبع گرمی وی کمتر بود

المنافع مدر بود و محرور را موافق بود المضار بلغمی مزاج را

مضر بود دفع المضار جوشانیده خورند [illegible] جود آنچه از

برنج گیلانی کنند الطبع گرم و خشک بود المنافع قوت پشت

زیادت کند المضار دهان و دندانرا مضر بود دفع المضار

سکنجبین و انار مز خورند [illegible] الاجود آنچه از شراب جوان

باشد گرم و نزهت المنافع گرده و مثانه را پاک کند المضار

اصحاب بواسیر را مضر بود دفع المضار هلیله مربی خورند

الاجود از شیر سهب جوان بهتر الطبع سرد وتر بود

المنافع طبع را نرم دارد المضار سده آورد دفع المضار زنجبیل

مربی خورند شراب انار ترش الاجود آنچه از انار مز بود الطبع

سرد وخشک بود ولطیف المنافع غثیان بنشاند وتسکین صفرا

کند المضار قولنج را مضر بود دفع المضار منعنع باید کرد

الاجود آنچه از انار املسی بود الطبع معتدل بود ولطیف

المنافع قوت دل وقوت پشت بیفزاید المضار صفراوی مزاج را

مضر بود دفع المضار شراب حماض وشراب لیمو خورند

آنچه از غوره سفید بود الطبع سرد وخشک بود

المنافع طبع را ببندد وصفرا بنشاند المضار دل را سست کند

دفع المضار شکر باید لخت

از ترنج بزرگ وقند مصری بود الطبع سرد وخشک ولطیف بود المنافع

معده ودل

سستی را
معده و دل را قوت دهد المضار اعصاب را زیان دارد و
کم کند دفع المضار گلشکر و هلیله مربی خورند نارنج
الاجود آنچه از نارنج طبری بود الطبع سرد و خشک و لطیف بود المنافع
سرفه را نافع بود و جگر گرم را نیکو بود المضار سرد مزاج را
مضر بود و دفع المضار زنجبیل مربی خورند شراب لیمو الاجود
آنچه از لیمو تازه بود الطبع سرد و خشک بود المنافع قوت
دل بیفزاید و اسهال آورد المضار سرد مزاج را مضر بود و درد
پشت آورد دفع المضار گلشکر و گوارش عود خورند
سیب شیرین الاجود از سیب اصفهانی بهتر بود الطبع معتدل بود
المنافع مقوی دل و حلق را نافع بود المضار صفرا را مضر بود
دفع المضار شراب حماض و شراب لیمو خورند سیب
ترش الاجود سیب مز اصفهانی بهتر بود الطبع سرد و خشک بود

المنافع دفع قی و اسهال کند المضار قولنج را مضر بود دفع المضار
جلاب قند و گلشکر خورند شراب به الاجود آنچه از به مز بود
الطبع سرد و خشک بود المنافع معده را قوی کند المضار طبیع را
خشک گرداند دفع المضار شکر باید پخت شراب ریباس الاجود
آنچه از ریباس شیرازی بود الطبع سرد و خشک بود المنافع تشنگی
و صفرا را بنشاند المضار سینه را مضر بود دفع المضار شراب انار
املسی خورند شراب توت الاجود آنچه از توت رسیده تازه بود
الطبع معتدل بود المنافع خناق را نافع بود المضار مرطوب را مضر
بود دفع المضار شکر یا عسل باید پخت شراب امرود الاجود
آنچه از امرود به بود الطبع سرد و خشک بود المنافع معده را
نافع بود المضار تولید سودا کند دفع المضار جلاب باید خورد شراب
آلو بالو آنچه از آلوی مراغی کنند الطبع سرد و تر بود المنافع اسهال
صفرا کند

58

صفرا کند المضار معده را سست کند دفع المضار با شراب نیلوفر
خورند شراب الفواکه الاجود آنچه از میوهای تازه کنند
الطبع معتدل بود المنافع همه احشا را نافع بود المضار بار
در معده افکند دفع المضار نیکو صافی کرده با گلاب خورند
شراب مورد الاجود آنچه از مورد دانه تر کنند الطبع سرد
وخشک بود المنافع اسهال را نافع بود المضار قولنج را
مضر بود دفع المضار با شکر بانبات خورد شراب بنفشه
الاجود آنچه از بنفشه کوهی بود الطبع سرد وتر بود المنافع
سرفه و ذات الجنب را نافع بود المضار معده را مضر بود
دفع المضار بشکر بانبات شراب خشخاش الاجود
آنچه با پوست بزند الطبع سرد وترست المنافع سینه را
نافع بود و منوم بود المضار دماغ سرد را مضر بود دفع المضار

از ترنجبین و نبات سازند شراب گل الاجود آنچه از گل
سرخ بود الطبع سرد و خشک بود المنافع اسهال صفرا کند
المضار معص سده کند دفع المضار با سکنجبین و آب یخ
خورند شراب الابنوه آنچه از نبات مصری و گلاب بود
الطبع معتدل بود المنافع صحت را نگاه دارد و خمار را
نافع بود المضار سحج و زلق الامعا را مضر بود دفع المضار با
شراب سیب خورند شراب بالنکو الاجود آنچه از بالنگوی
تر بود الطبع گرم و نرم بود المنافع خفقان را و صرع را نافع بود
و مفرح است المضار صبیان را مضر بود دفع المضار شراب سیب
مصلح وی است شراب نیلوفر الاجود آنچه از نیلوفر تر بود
الطبع سرد و تر بود المنافع سرفه و صداع را نافع بود المضار باه
را مضر بود دفع المضار شکر با بد نخست شراب عود الاجود

الجاز

آنچه از عود و گلاب بود الطبع گرم و خشک است المنافع معده را
نافع بود المضار گرم مزاج را مضر بود دفع المضار بگلاب باید
بخت شراب صندل الاجود آنچه از صندل مقاصر بود
الطبع سرد و خشک است المنافع معده و جگر گرم را نافع بود
المضار مرطوب را مضر بود دفع المضار بشکر باید بخت سکنجبین
ساده الاجود آنچه از نبات سفید و سرکه انگوری بود الطبع
سرد بود المنافع صفرا را قامع بود المضار سپرز بید اکند دفع
المضار جلاب و لعاب بزر قطونا خورند سکنجبین بزوری
الاجود آنچه از چهار تخمها بود الطبع تا از کدام بزر بود المنافع
سده جگر بکشاید و عروق را پاک کند المضار سینه و
اعصاب را مضر بود دفع المضار شراب خشخاش خورند
گلشکر الاجود آنچه از گل سرخ و شکر سفید بود الطبع معتدل

بود المنافع دل را و معده را قوت دهد المضار سحج را مضر بود

دفع المضار آب لسان الثور خورند مربای ... بود آنچه از

گل سرخ بود و عسل سفید الطبع گرم و خشک بود المنافع مقطع

بلغم و استسقا را نافع بود المضار محرور را زا مضر بود دفع

المضار رازیانه مصلح وی است هلیله مربای الاجود

آنچه از هلیله زرد و عسل سفید بود الطبع معتدل بود المنافع

پیری دیر آورد و رنگ روی نیکو کند المضار منی را کم کند

دفع المضار با عسل پرورده باید کرد زنجبیل مربای الاجود

آنچه از زنجبیل حبشی و عسل بود الطبع گرم و خشک بود المنافع

معده و جگر را گرم کند المضار محرور را زا مضر بود دفع المضار

بعسل باید پرورد بهی مربای الاجود آنچه از به اصفهانی بود الطبع معتدل

بود المنافع ناو و معده ضعیف را نافع بود المضار طبع را ببندد

دفع المضار

الادهان

دفع المضار بشکر باید پخت روغن بادام الاجود آنچه از بادام
تازه شیرین بود الطبع معتدل بود المنافع صداع
وذات الجنب را نافع بود المضار معده را سست کند دفع
المضار با جلاب خورند روغن جوز بود آنچه از جوز
تازه بود الطبع گرم و خشک بود المنافع مفلوج را نافع
بود المضار جوانان را مضر بود دفع المضار با عسل خورند روغن
فستق الاجود آنچه از فستق تازه بود الطبع گرم و خشک
المنافع مفلوج و مصروع را نافع بود المضار خوزا بسوزاند د
فع
المضار با شکر لوزینه خورند روغن بنفشه الاجود آنچه
از بادام پرورده بود الطبع سرد و تر بود المنافع منوم بود و
دماغ را زکند المضار موی را سفید کند و اندام را سست کند
دفع المضار با روغن گل استعمال کنند روغن گل آنچه

از گل و بادام و کجذ پرورده بود معتدل بود و لطیف المنافع
اعصاب را قوی کند و صداع را نافع بود المضار اندک مایه
خشکی کند دفع المضار آب بباید جوشانید روغن نرگس
الاجود آنچه از نرگس مضاعف بود الطبع گرم و تر است
المنافع صداع سوداوی را نافع بود المضار رعاف را بگشاید
دفع المضار با روغن بنفشه مزج کنند روغن یاسمین
آنچه از روغن زیت و یاسمین تر بود طبع گرم و خشک بود
المنافع درد مفاصل بلغمی را نافع بود المضار درد سر آورد
دفع المضار با موم روغن بکار دارند ... تبتی که لوشش
بارزدی گراید الطبع گرم و خشک و لطیف بود المنافع دل
و دماغ و خفقان را نافع بود المضار دل و دماغ گرم را مضر بود
دفع المضار با صندل و گلاب مکفر بوی کنند ...

باب الطیب

الطیب

اشهب بهتر بود الطبع گرم است ولطیف المنافع در جوهر روح

بیفزاید المضار صاحب ما شرا را مضر بود دفع المضار با کافور ریا

بوی کنند عود الاجود قماری بهتر بود الطبع گرم و خشک

ولطیف المنافع مفرح و مقوی جگر و معده بود المضار دماغ

گرم را مضر بود دفع المضار در گلاب مکرر غار کنند صندل الاجود

مقاصری بهتر بود الطبع سرد و خشک بود المنافع خفقان و

صداع گرم را نافع بود المضار آلات صوت را مضر بود دفع

المضار جلاب گرم خورند زعفران الاجود آنچه بغایت

سرخ و خوش بوی بود الطبع گرم و خشک است المنافع

دل را قوت دهد و رنگ روی را نیکو کند المضار مصدع است

وشش را مضر بود دفع المضار انیسون مصلح وی است

[illegible] فرسی بهتر بود الطبع گرم و تر و لطیف بود

المنافع موی را برویاند و از افتادن باز دارد المضار قابض بود
دفع المضار با روغن بادام بکار دارند زباد الاجود عددی
بهتر بود الطبع گرم است و در رطوبت معتدل المنافع دماغ
سرد را نافع بود المضار اندکی پسهولی دارد دفع المضار
با مشک بکار دارند گل الاجود خوزی و پارسیی بهتر بود
الطبع سرد و خشک است المنافع دل و دماغ را قوی کند المضار
[illegible] الاجود زکام و ماشرا آورد دفع المضار کافور مصلح وی است
خسروانی بهتر بود الطبع سرد و خشک است المنافع اندام را
سخت کند المضار بیخوابی آورد دفع المضار بنفشه بوی کنند
شاهسپرم الاجود کرمانی بهتر بود الطبع معتدل بود
المنافع فضله دماغ را تحلیل کند المضار دماغ سرد را از
بخار پر کند دفع المضار نیلوفر بوی کنند [illegible] الاجود

بستانی بهتر بود الطبع گرم وخشک ست المنافع صداع سرد
ونزول آب را نافع بود المضار مثانه را مضر بود دفع المضار
حلبیت وتخم کرفس خورند [illegible] زرد وخوش بوی
بهتر بود الطبع گرم وخشک ولطیف بود المنافع دماغ سرد را
نافع بود المضار دماغ گرم را مضر بود دفع المضار بنفشه بوی
کنند [illegible] الاجود سفید وبزرگ بهتر الطبع گرم
وخشک ولطیف بود المنافع فالج ولقوه وصداع بلغمی را نیکو
بود المضار صداع آورد دفع المضار کافور مصلح وی است
[illegible] الاجود مضاعف بهتر بود الطبع درگرمی وخشکی
معتدل بود المنافع سده ودماغ بگشاید المضار دماغ گرم را
مضر بود دفع المضار صندل بوی کنند [illegible] الاجود خوش بوی
بود الطبع معتدل بود المنافع ضعف دل وخفقان را نافع بود المضار هیچ مضرت

ندارد

[illegible]

دفع المضار عند انكه خورند نافع بود [illegible] الا جود آنچه خوش بود

الطبع سرد و تر هست المنافع دل و دماغ گرم را نافع بود المضار

در اسهال و سرفه نباید داد دفع المضار با جلنجبین خورند

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لله رب العالمين والسلم على محمد وآله اجمعين

المقالة الاولى من كتاب جالينوس في

التشريح وهي في تشريح العظام ترجمة الى زيد حنين بن اسحق

الترجمان قال جالينوس انه قد ينبغي للطبيب ان يعرف هيئة كل

واحد من العظام في نفسه وحاله في تركيبه مع غيره عند التماسه

احكام علاج ما يعرض فيها من الخلع والكسر وذلك انه ينبغي ان

يكون غرضنا في جميع امور الطب هو الامر الطبيعي فان لم تعلم

الى

الشئ الطبيعي لم نعلم زوال ما قد حدث به من آفة غير طبيعية ولا كيف ينبغي

ان يرد الى طبيعته فلا نقدر عند ذلك على تعرف الامراض ولا على شفائها

على ما ينبغي والعظام اصلب اعضاء بدن الحيوان وايبسها

واقربها من طبيعة الارض وهي تحت باقي جوهر البدن كالاس

والعمد وذلك ان جميع اعضاء البدن الباقية نبا رها على

العظام واعتمادها عليها وما كان من العظام كبيرا ففيه تجويف

عظيم مملو مخا وما كان منها صغيرا فهو صلب شديد مصمت ليس فيه

تجويف محسوس ولاكثر العظام الكبار في اطرافها لواحق من

عظام اخر كما لعظم العضد من فوق ولعظم الزند الاسفل من الساعد

من اسفل وللزند الاعلى وعظم الفخذ وعظمي الساق من طرفيه

جميعا ولها الا الاسفل ففيه مخ وليس له لاحقة لكن طرفه

الاسفل متخذ من اتصال كل واحد من طرفي قسميه الاخر على جهة الالتحام

وأمّا كل واحد من طرفي قصبة من جانبه الأسفل فله زايدتان احديهما
شبيهة بالمنقار والاخرى عنق بلا راس واللاحقة غير الزايدة
والفرق بينهما ان اللاحقة هي عظم لعظم متحد بالعظم الذي
هو لاحقة له والزايدة جزء من جملة العظم وقد ينبغي فيما ارى ان
اشرح معاني اسماء الأشياء التي غرضنا أن نستعملها في كلامنا
هذا لئلا يستغلق فيمتنع ان ذكرنا فيما جرى من كلامنا بعد ولم
نشرح معانيها او ينقطع اتصاله ان نحن رمنا كلما ذكرنا اسما
ان نبين معناه ومن اجود الاشياء عندي ان افتتح كلامي بان
اقول ان عظام بدن الانسان كلها متصلة بعضها ببعض وتركيبها
كله يقال له الجملة وتركيب العظام جنسان احدهما على جهة المفصل
والاخرى على جهة الالتحام وانواع فصول كل واحد من هذين
الجنسين كثيرة والمفصل هو تأليف طبيعي للعظام والالتحام هو اتحاد

طبيعي

طبيعي للعظام وانما زدت في كل واحد من الحدين ان قلت طبيعي من قبل
ان العظام التي قد انخلعت او انفسخت فيها وربعضها ببعض
لكنها على غير الحال الطبيعية والعظام ايضا التي انكسرت ثم التحمت
بلحام فقد اخذت الا ان الحادها ليس هو طبيعي وقد يسمى بقراط
ايضا طرف احد العظمين المولعين في مواضع كثيرة مفلا وليس يسمى
بهذا الاسم كل واحد منهما لكنه انما يسمى منهما الذي طرفه
مستدير داخل في عمق من الآخر والمفاصل نوعان احدهما السلس والآخر
الموثق والفرق بينهما في مقدار حركتها وذلك ان المفصل
السلس هو تاليف عظام بعضها عند بعض حركة بينة والمفصل
الموثق هو ايضا تركيب عظام الا ان حركتها ليست بالبينة ولا
بالعظيمة لكنها خفية غامضة ومعناي في قول تاليف وتركيب
ومجاورة وملاقاة معنى واحد والمفصل السلس ثلثة انواع و

الحال

شبيه بتيار فيه مع
مفصل الغفه

واهل زماننا من الاطباء يسمونها باسماء مختلفة احدها المفرق والاخر المطرف والاخر المداخل ولم تجر هذه الاسماء كثيرا في عادة قدماء الاطباء ولكنا فقد نجدهم يقولون عظم كذا اكثر تغريقا في عظم كذا وعظم كذا اطرف لعظم كذا وعظم كذا مداخل لعظم كذا او نجدهم ايضا يقولون ان هذه العظام مطرف ومداخل بعضها لبعض وما يضر ان يشتق مما قد وضع من الاسماء اسما اخر ينتفع به في شرح الكلام وبيانه فالمفصل المفرق سواء اذا كان للنجر وللمقابل عمق كثير وكان للراس الداخل فيه طول كثير والمفصل المطرف هو اذا كان النجر قليل العمق وكان الراس قصيرا ومتى قلت راس طويل وراس قصير فافهم عني ان عنقه التي هو عليها طويلة او قصيرة والرقبة هي زايدة من عظام دقيقة ينتهي الى طرف غليظ مستدير ويقال له الراس ومتى انتهت الزايدة الى طرف حاد لم يقال

له نتق

لها عنق وقيل لها منقار والحفرة ايضا التي يدخل فيها الراس
متى كانت عميقة غايرة قيل لها حُقٌ وقد جرت عادة الاطباء
بهذا الاسم ومتى كانت الحفرة قريبة الغور بسيطة فقد يسميها
بعض الاطباء القعبين واما النوع الثالث من المفصل السلس
الذي قلنا انه يسمى المداخل فيكون بعضه في بعض اذا كانت
العظام المولفة بعضها الى بعض مداخل بعضها لبعض كما ترى
تركيب الفقار وتركيب الزند الاسفل من الساعد مع عظم العضد
وبين هذين التركيبين ايضا فرق وذلك ان الفقرة الوسطى
داخلة في كلتي الفقرتين المجاورتين لها واما الزند الاسفل من
الساعد وعظم العضد فكل واحد منهما مداخل لصاحبه والمفصل
المؤتلف ثلثة انواع احدها يقال له درز والآخر يقال له ركز
والآخر يقال له لزاق والدرز هو تركيب شبيه بما نخاط كشوان

الرأس وقد يصف بعض الناس هذا التركيب هو تبيينه بأ
تركيب منشاري وبعضهم يشبهه بتركيب الاظفار بعضها الى البعض
والذين وصفوا هذا التركيب بالمنشاري ارادوا ان يدلونا و
يذكرونا بتطابق منشارين مداخل كل واحد منهما في موضع عميق
من الآخر والذين شبهوه بتركيب الاظفار ارادوا ان يدلونا
على اللحام النحاس الذي تركبه الصفر الذي يكون اذا خرج من كل واحد
من الشيئين الملتقيين زوايد شبيهة في اشكالها بالاظفار وجعل
في كل منهما الحجرة مطابقة لتلك الزوايد ثم جعلت تداخل
بعضها في بعض واما اللزاق فهو اتصال على خط بسيط كتركيب عظام
اللحي الاعلى بعضها الى البعض وتركيب عظام الرأس الى عظام اللحي الاعلى واما
الركز فهو ان يكون عظم مركوزا في عظم وكأنه تركيب بين ...
وقد يقارب هذا النوع الالتحام وذلك انه متى كان قد نبتت

عظم

عظم في عظم على احكام ووثاقة لم يكن حركة بينة كما ترى في الاسنان
في عظم اللحى الا انك تقدر ان تعلم ان الاسنان ليست ملتحمة بعظم اللحى
اذا رايتها عند ما يقلع او يسقط من تلقاء انفسها واذ قد فرغنا من
توصيف من الصنف انواع المفاصل كلها فينبغي ان نصف الالتحام
فاقول ان الالتحام ايضا جنسان وذلك ان من العظام ما يلتحم
واحد بالآخر ومنها ما يلتحم بجسم آخر غيرها والذي يتصل بعضها ببعض
هو ما كان منها متخلخلا رخوا لينا وما يلتحم منها بجسم آخر هو ما كان
اشد يبسا وتلززا واصناف هذا الالتحام الذي يكون بشيء آخر ثلثة
وذلك ان بعضها يلتحم بغضروف وبعضها يلتحم بعصب وبعضها يتصل
بلحم وليس لهذه الاصناف اسماء قديمة لكنه قد يمكننا ان نشتق
لها اسماء محدثة من كل واحد من الاشياء التي التحامها بها فيقال التحام
غضروفي او التحام عصبي او التحام لحمي ولاني ذكرت اسم العصب فينبغي ان

فيه بحث لانه ليس بمفصل [illegible] فان المفصل [illegible] متصل [illegible] مفصل [illegible] العظام [illegible] مفصل كما قال كانه [illegible]

[illegible]

الحس وامتن معاینه واسم العصب ینتظم عند بعض الاطبا ثلثه اجناس

وان شیت فقل ثلثه انواع او ثلثه اصناف ویسمون بعضها عصبا اراد

یا وهو ما کان نباته من الدماغ والنخاع ویسمون بعضها عصبا ظاهرا باطنا

وهو ما کان نباته من العظام وبه ربط العظام بالعظام والصنف الثالث

یسمی عصبا وترا وتراً ونباته من العضل ولیلا یکون فی کلامنا شی مشکل

فیعمض من قبل اتفاق الاسما فانا نسمی کل ما کان نباته من الدماغ

او من النخاع عصبا وکل ما کان نباته من العضل نسمیه وترا وکل ما کان

نباته من العظام نسمیه رباطا وعلی هذا الاتفاق والاصل بنی الامر فی

الاسما وقد ان لنا ان نتکلم فی کل واحد من العظام ونجعل اول ما

ما نذکره قحف الراس وهذا الاسم یسمی عظم الراس [illegible]

فقد قلنا قبل ان عظم الراس یقال له قحف الراس وان فیه تراکیب علی

جهة الدرز للعظام یقال له الشوون ولم نذکر بعد کم عدد هذه الدرز

وکیف

وكيف هيئتها وانا ذاكر ذلك في هذا الموضع فاقول اولا ان مواضع هذه
الدروز وعددها تختلف بحسب اختلاف شكل الرأس وذلك ان للرأس
شكلا طبيعيا وهو شبيه بكرة فيها طول وله شكل غير هذا يقال له مسفط
والشكل الطبيعي ان يكون ناتيا من قدام ومن خلف ففيه ثلثة دروز
اثنان منها بالعرض احدهما في مؤخر الرأس والآخر في مقدم الرأس
والثالث ذاهب في طول الرأس من وسط الدرز الذي في مؤخر
الرأس الى وسط الدرز الذي في مقدم الرأس والذي في مقدم الرأس الكليلي الإكليلي
لان الاكليل يوضع من الرأس على هذا الموضع ويشبهون الذي في
مؤخر الرأس بشكل اللام في كتاب اليونانيين وهو هذا
وذلك ان شكله كله من اشبه شيء بهذا الحرف ولذلك يسمونه الشبيه
باللام واما شكل الدروز الثلثة مجموعة فهو شبيه بشكل الياء في
كتاب اليونانيين وهو هذا وهذه حال دروز في

الرأس اذا كان شكله طبيعيا واما دروز الرأس المسفط فى حالها على ما صف
وهو انه متى لم يكن للرأس نتوء من خلف لم يوجد فيه الدرز الذى
فى موخر الرأس الشبيه باللام ومتى لم يكن له نتوء فى مقدمه لم يوجد
فيه الدرز الذى فى مقدم الرأس الذى يسمى الاكليلى ويصير شكل الدروز
من كل واحد من هذين الرأسين قريبا من شكل حرف الطا فى كتاب
اليونانيين وهو هذا Π ومتى لم يكن للرأس نتوء لا فى مقدمه
ولا فى موخره وجد فيه درزان يتقاطعان على زوايا قائمة فى شكل
الخا فى كتاب اليونانيين وهو هذا Χ واحد الدرزين ذاهب
فى عرض الرأس على وسطه والآخر ذاهب فى الطول من موخر
الرأس الى مقدمه كما يوجد فى ساير الدروز وهذا الدرز ثابت
على حال واحدة دايما والدرزان الباقيان يتغيران بحسب اختلاف
شكل الرأس وعن جنبتى الدرز اه وسط خطان اخران موازيان

له ذاهبان في طول الرأس من موخره الى مقدمه فوق الاذنين و تولد
كل واحد منهما يكون من التقاء عظمين لان تركيبهما ليس على جهة
الدروز التي وصفناها قبل لكن العظم الذي ينحدر من اليافوخ يرق
قليلا قليلا حتى يصير بمنزلة القشر ثم ينطبق على العظم الذي يشرف ف
على الاذن ولذلك لم يطلق قوم ان يسمى هذين درزين لان
الدرز عندهم بالحقيقة ما كان تركيبه على جهة تركيب الشوون
التي وصفنا لكن بعضهم سماها دروزا قشرية وبعضهم سماها لزاقا
قشريا ونحن ايضا نسميها دروزا قشرية نزيد بذلك ايضاح الكلام
فيصير دروز الرأس التي له خاصة خمسة الشبيه باللام
والاكليلي والذاهب في طول الرأس والموازنين له وله درزان
اخران مشتركان بينه وبين اللحي الاعلى والعظم الذي في الوسط
بينهما الذي بعده بعض الناس من عظام الرأس وبعضهم يعده من

عظام اللحی الاسفل و انا واصف لک کیف هیئة هذا العظم و مقداره و موضعه
فاقول ان طرف ضلعی الدرز الشبیه باللام الاسفلین یبتدان الی
قاعدة الراس و بین الفقرة الاولی ثم یقربهما خط فیه الطول ذاهب
فی العرض فافهم عنی ان هذا الخط هو الدرز الاول المشترک بین الراس
و بین هذا العظم الذی کلاهما فیه و هو یرتفع من الجانبین الی الصغیر
العمیقین اللذین فی الصدغین فیلتقی طرفی الدرز الاکلیلی ثم یرجع منحدرا
الی اسفل و یبلغ الی اقاصی الاسنان و ینتهی الی باطن الحنک و یلتقی
طرفاه هناک و العظم الذی یحیط به وحدة هذا الدرز مرکوز کالوتد
بین الراس و بین اللحی الاسفل و ما یرتفع من هذا الدرز الی طرف الدرز
الاکلیلی فهو مشترک بین هذا العظم و بین الراس و ما ینحدر منه من الجانبین
الی باطن الحنک فهو حد بین اللحی الاسفل و بین هذا العظم الشبیه بالوتد
و یسمی هذا العظم بهذا الاسم لیکون الکلام فیه واضحا وفی

هذا الا

هذا العظم زائدتان شبيهتان بالجناحين وعن جنبتيها حفرتان واما
الدرز الآخر الذي هو حد بين الرأس وبين اللحي الأعلى فيبتدئ من الحفر تين
اللتين في الصدغين حيث قلت ان الدرز المشترك بين الرأس وبين
العظم الشبيه بالوتد يلقى طرفي الدرز الاكليلي ثم يمر من هناك الى موضعي
العينين ويجري على وسط منهما حتى يلتقي طرفاه في الموضع الاوسط
بين الحاجبين واذا كان هذا هكذا فان عظام الرأس يصير كلها ستة
سوى العظم الشبيه بالوتد اثنان منها في اليافوخ بينهما درز مشترك
وهو الذاهب في طول الرأس واثنان للقرنان دون هذين عند كل
واحدة من الاذنين واحد والخامس في مؤخر الرأس والسادس
في الجبهة وحد عظمي اليافوخ اما من خلف فضلعي الدرز الشبيه باللام
واما من قدام فالدرز الاكليلي واما من اسفل فالدرزان القشريان
واما من فوق فالدرز الاوسط الذاهب في طول الرأس وحد العظمين اللذين

تيلوان لهذين وهما فى موضعى الاذنين اما من فوق فالدرزان المقشريان
واما من خلف فزايدتا ضلعى الدرز الشبيه باللام واما من قدام فالدرز
المشترک بين الرس و بين العظم الشبيه بالوتد وكل واحد من عظمى
اليافوخ ذو اربعة اضلاع وكل واحد من هذين العظمين اللذين ذكرنا
هما قبل ذو ثلثة اضلاع واما العظم الخامس من عظام الرس الذى
فى موخرة فيحده الدرز الشبيه باللام مع زايدتيه والدرز الذى
قلنا انه يقرب بين طرفيه وفيه اعظم ثقب فى الرس وهو الذى عنده
الفقارة الاولى والعظم الباقى و هو الذى فى الجبهة يحده الدرز الاكليلى
والدرز المشترک بين الرس و بين اللحى الاعلى وعظم اليافوخ اشد
هذه العظام الستة استرخاء وتخلخلا فاضعفها وعظم موخر الرس
اشدها تكززا واصلبها وعظم الجبهة متوسط الحال بينهما وكل
واحد من العظمين الباقيين اللذين فى موضع الاذنين مختلف الاجزاء

وذلك

وذلك ان منه جزء يقال له العظم الحجري وهو بالحقيقة شبيه بالحجر و
لحد هذا الجزء منه زايدة طرف الدرز الشبيه باللام وفي هذا الجزء
زايدة سماها قوم الشبيه بالميل وانا اسميها الشبيه بالابرة
وهي المحيطة بثقب الاذن وفيه جزء اخر يشلو هذا عند الزائدتين
الشبيهة احديهما بحلمتي الثدي والاخرى بعظم الذي يسمى
الزوج وفي هذا العظم جزء ثالث نيلو هذا في موضع الصدغ فاما
الثقب التي في الراس فسنذكرها في تشريح العروق والاعصاب لان
تلك الثقب انما كانت لمكان الاعصاب والعروق وينفذ في
كل واحد منها اما عرق من العروق الضوارب وغير الضوارب
واما عصبة واما اثنان واما ثلثتها العظم الزوج من
عضلة الصدغ عظم منطبق في وسطه درز معوج حتى يصير الجزء
منه الملتقي كله متصلا لعظم الراس الذي في موضع الاذن والجزء منه

الذی من قدام متصلا بطرف الحاجب الذی عند اللحاظ وهذا العظم
کله یسمی عظم الزوج [illegible] لها الدروز التی
بین اللحی الاعلی وبین الراس والعظم الشبیه بالوتد فقد ذکرناها وانا
اذکر الان الدروز التی فی نفس اللحی الاعلی واری ان من الاجود ان
ابین اولا عادة جرت بین اهل هذا الزمان من اصحاب التشریح
فی استعمال اسم الدروز وذلک ان عادتهم ان یسموا ترکیب العظام
ایضا الذی یکون علی جهة اللزاق درزا ولم یبعد وا فی ذلک من الصواب
وذلک انک لا تجد فی الرؤس کلها ترکیب الشؤن علی جهة الترکیب
المنشاری بالاستقصاء والحقیقة فی جمیع الدروز لکنک تجد الشؤن
باعیانها فی بعض الدروس علی جهة التالیف المنشاری وتجده فی راس
لغز علی جهة اللزاق وقد فصلنا مرارا کثیرة بعض هذه الشؤن التی
علی هذا المثال فوجدنا ترکیبها فی العمق علی جهة الدرز وعلی جهة الالتزاق

ولذلک

اللحى
ولذلك لا نقدر ان نمنع من ان يسموها كلها درو زا واول درز
الاسفل دون منشا عظم الزوج واحد جزو نية يجرى الى خلف وينتهى
عند الحفرة التى تحت عظم الزوج وينتهى هناك هو والدرز
المشترك بينه وبين العظم الشبيه بالوتد والجزء الآخر يرتفع بين القايم
والمنحرف الى موضع العين حتى يصير الى وسط شغير موضع العين الاسفل
ثم ينقسم هناك الى ثلثة اقسام فيرتقى احد قسمه على الماق
الى ناحية الموضع الاوسط بين الحاجبين والقسم الآخر الذى يتلوه
يمر فى نقرة العين من دون الماق حتى ينتهى الى الدرز المشترك بين اللحى
الاسفل والراس حتى يحيط هذان الدرزان اللذان ذكرناهما
بالماق وبالثقب الطبيعى الذى فى الماق وهو اعظم ثقب فى هذ
الموضع واما القسم الثالث من اقسام هذا الدرز الذى ذكرناه
قبل فانه يجاوز شغير موضع العين الاسفل ثم يغيب فى العمق الى

اللحی الاعلی

داخل عسلی ستقاته ویلتقی هناک سوایضا والدرز المشترک بین عظم

وبین الراس فقصبر عظام اللحی الاعلی التی تتصل بالراس فی کل واحد

من الجانبین اعنی الایمن والایسر ثلثة واعظمها هو الذی عند عظم

الزوج وذلک انه تاخذ بعض الصدغ وبعض الحاجب وبعض

موضع العین ویحیط باللحاظ کله وینتهی الی الوجنة ویتلوه فی

الوضع والمقدار العظم الذی فی نفس موضع العین وهو مجاور الاعصاب

التی تاتی اللحی الاعلی واصغرها العظم الذی عند الماق وقد عد

قوم من اصحاب التشریح هذه الثلثة العظام عظما واحدا اما لانهم

لم یقفوا علی الدرزین المتشعبین فی موضع العین واما لانهم ترکوها

علی عدا صغرها ثم من دون هذه العظام فی کل واحد من الجانبین عظم

واحد موضع تحت الثلثة التی ذکرنا صالح المقدار وذلک ان

الوجه جز امنه وعمور جمیع الاسنان خلا الثنایا والرباعیات وبحذه

اربعة

اربعة دروزا اما من فوق فالدرز الذى ذكرنا قبل وقلت انه يا
من عظم الزوج الى الموضع الاوسط بين الحاجبين واما من اسفل فالدرز
المستقيم الذى فى اوسط اعلى الفم والدرزان الباقيان يفرقان
بين اطراف هذين وهما الدرز الذى مبداءه من الموضع الاوسط
بين الحاجبين ومجراه مع سنن الانف وينفذ الى ما بين الناب
وبين الرباعية والدرز الذى بعضه هو المشترك بين عظم اللحى وبين
الشبيه بالوتد وهى الطايفة التى تحيط على الاستدارة بالسن
وباقيه خاص للحى الاعلى الى ان يبلغ الدرز المستقيم الذى فى اعلى
الفم ويلتق هذين العظمين اللذين هما اكبر عظام اللحى الاعلى كما قلنا
عظمان لطيفان صغيران فيهما الثقبان النافذان من الانف الى
وحدود هذين العظمين هى الطايفة التى حنة من الدرز الذى ذكرناه
قبل والاخذ فى العرض الذى يلى العظم الشبيه بالوتد الذى بين

السن الذى الاب التعال
سنت ايما دى كالارسية ح

الاسنان وهذه الدروز ويفرق بين هذين العظمين وبين ما يحيط بهما صغير
فاما الدرز الذي يفرق بينهما فهو الدرز المستقيم الذي في اعلى الفم وفي
الانف عظمان حدهما الدرزان المنحدران من الموضع الاوسط بين الحاجبين
وكل واحد منهما هو الثالث من الدروز التي عددناها عند وصفنا لاكبر
عظام اللحي الاعلى وفي الانف ايضا درز ثالث غير هذين مشترك
بين عظمين يبتدي من الموضع الاوسط بين الحاجبين ويجري على الاستقامة
في الانف كله ويتصل بطرف كل واحد من هذين العظمين الاسفل جسم غضروف
رقيق ويبقى في طرف اللحي الاعلى عظم لطيف مغروسة فيه اصول الثنيتين
والرباعيتين واكثر ما يرى هذا العظم واحدا مفردا لاحكام التزاق
جزويه الذي هو مركب منهما وربما رايته في الجثة البالية
جدا فيه درزين ممدودين على الاستقامة مع الدرز الذاهب
في اعلى الفم كله فقد بين السبب الذي له اختلف اصحاب التشريح

في عدد

73

فى عدد عظام اللحى الاعلى وذلك ان بعضهم لم يعد العظام الستة الاول
ستة لكن عدها اثنين وادخل فيهما العظام الصغار التى تعرض داخل موق
العينين وبعضهم ادخل ايضا العظمين اللذين فيهما الثقبتان النافذتان
من الانف الى الحنك فى العظمين الكبيرين وبعضهم افرد هاتين من الكبيرين
وعدهما عظما واحدا وبعضهم ايضا قال ان العظم الذى فى طرف
اللحى الاعلى واحد كما قلت وبعضهم قال انه اثنان وقيل هذه
كلها فان اكثرهم يعد العظم الشبيه بالوتد فى عظام اللحى الاعلى
واكثر ما يمكن ان يعد عظام اللحى الاعلى خمسة عشر عظما واقل ما يمكن
ان يعد ثمانية وانا معددها كلها على الولاء على المذهبين وابتدئ
اولا بالقسمة التى تجعلها خمسة عشر عظما فاقول ان منها
الستة التى ذكرناها اولا ويحيط به الدرز المشترك بين اللحى الاعلى
وبين الرأس والدرز الذى يبتدئ من تحت عظم الزوج وجفن العين

الاسفل الى الموضع الاوسط بين الحاجبين ومنها عظمان بعد هذه وهما
العظمان الكبيران اللذان فيهما الوجنتان وجل الاسنان مركوزة
فيها ومنها عظمان لكزان فيهما النقبتان النافذتان من الانف الى
الحنك ومنها عظمان لكزان في الانف ومنها عظمان لكزان في طرف
اللحى مركوزة فيهما الثنيتان والرباعيتان ومنها قبل هذه كلها العظم الشبيه
بالوتد الذي هو فرد من دونها واما قسمته التي ثمانية عظام فيكون
على هذا المثال بعد العظام الستة الاول عظمين والعظمين اللذين في طرف
اللحى واحدا وكذلك العظمان اللذان فيهما النقبتان النافذان من
الانف الى الحنك يعدان عظما واحدا ثم من بعد هذه عظام الانف
ثم العظمان الباقيان اللذان هما اكبر عظام اللحى اللذان فيهما الوجنتان
وجل الاسنان كما قلنا [illegible] يجب ان نعد الاسنان
في عدد العظام وان كره ذلك السوفطانية وقد كان يجب عليهم

اذا كانو

اذا كانوا لا يأذنون لنا ان نسميها عظاما ان يعطونا اسما نسميها
به غير هذا واما انه لا ينبغي ان نسميها غضاريف ولا شريانات
ولا عروقا ولا عصابا فذلك ظاهر واذا كان لا ينبغي ان نسميها
بهذه الاسماء فاحرى ان لا ينبغي ان نسميها شحما ولا شعرا ولا لحما ولا
باسم شيء بالجملة من اعضاء البدن فان لم نتكلم في الاسنان في
تشريح العروق ولا في تشريح الشراين ولا في تشريح العصب ولا في
تشريح العضل ولا في تشريح الاشفار ثم لم نذكرها ايضا في كلامنا
هذا الذي قصدنا به قصد صفة العظام فليس يجري لها ذكر بتة
في وقت من الاوقات فانا ادع السوفسطانيين واقول ان
في كل واحد من اللحيين ستة عشر سنا منها في مقدم الفم اربعة
اربعة تسمى القاطعة وهي الثنيتان والرباعيتان واصل كل واحد هذ
منها واحد ويتلوها من الجانبين النابان ولكل واحد منهما ايضا

اصل واحد ثم من بعد الناب بين الاضراس من كل واحد من الجانبين خمسة

خمسة وكل واحد من الاضراس التي في اللحي الاعلى له في اصله ثلث شعب

وكل واحد من الاضراس التي في اللحي الاسفل فله شعبتان وربما وجد بعض

الاضراس التي في اللحي الاعلى له اربع شعب لا سيما الضرسان الاولان

من داخل والثالث في الندرة وفي الناس من لا ينبت له في كل واحد

من الجانبين خمسة اضراس لكن اربعة فقط وقد يسمي الاضراس الطواحين

والذي انهم اشتقوا لها هذا الاسم من اللثة كله لانها يطحن بها الطعام

كما يطحن الحبوب بالرحا ويسمي الانياب اسنان الكلاب لمشابهتها

لاسنان الكلاب فاما القواطع فانما سميت بهذا الاسم انها

يقطع بها كما يقطع بالسكين جميع ما يمكن قطعه بها من الاطعمة والذي يمكن

قطعه بها هو ما لان منها وله اعدت وهيئت فاما الانياب فانما

اعدت لما صلب من الاطعمة لا لتقطعها ولكن لتكسرها وتهشمها وكلها

مركوزه

مركوزة في نقار الاوارى والاوارى هي العظام التي تحيط باصول الاسنان
والنقار هي الاعماق المركوزة فيها اصول الاسنان والاسنان دون ساير
العظام بقبول عصبا لين لا تنها من الدماغ ولذلك صارت دون ساير العظام
تحس حسا بينا والله اعلم في اللحى الاسفل اللحى الاسفل ايضا
هو ليس بواحد كما لعلى ظانا ان يظن ذلك وذلك انه اذا طبخ تبين
او ينفصل من طرفه وهو موضع الذقن فبذلك انه انما كان اتصاله
بالتحام واما ما ارتفع من اللحى الى ناحية الراس فينتهى الى طرفين وينفصل
باحد طرفيه وهو الحاد وتر من عضلة الصدغ ويرتبط طرفه الاخر بعظم
الراس دون الزيادة التي من الراس المسماة الشبيهة بحلمة الثدي و
في هذا الطرف من اللحى كرة صغيرة داخلة في نقرة في ذلك الموضع
يشبه العين في الصلب الاربع وعشرون فقرة سوى العجز
والعصعص وما كان اكثر من ذلك واقل منه فهو خارج عن الطبيعة كالراس

كالراس المسغط وتركيب الصلب كله ينقسم الى اربعة اجزاء احدها الرقبة
والثاني الظهر والثالث القطن والرابع العجز وفقار الرقبة مولفة
مع الراس وفقار الظهر بعد الرقبة وطول فقار الظهر يكون بقدر طول
وفقار القطن بعد الظهر وما دون ذلك من سائر الفقار يسمى عظم
العجز وفي الرقبة سبع فقارات وفي الظهر اثنا عشرة فقرة
وفي القطن والعجز خمس فقرات للقطن وستة للعجز فنبتدي ان
نتكلم اولا في فقار الرقبة في فقار الرقبة الفقرة الاولى و
الثانية من فقار الرقبة اتصالهما من جميع النواحي اتصال مفصل واما
الفقرات الخمس الباقية فهي من مقدمها ملتحمة برباط قوي وليس
النخاع منها بمعروف كما يظن قوم لكن الغشاء المحيط بغلاف
النخاع يدخل في الموضع الذي بين الفقار فيصير رباطا مشتركا
بينها وكذلك الحال في جميع الفقار خلا الفقرة الاولى والثانية

كما قلنا

كما قلنا وللراس صنفان من الحركة احدهما خفضه ورفعه والصنف
الآخر ادارته الى الجانبين والصنف الاول من حركته يكون بزيادة
من الفقرة الثانية شبيهة بالنواة والصنف الثاني من حركته
يكون بمفصل فيما بين الفقرة الاولى وبين الزايدتين من العظم الراس
شبيهتين بالمقارين وهذان المفصلان يحدثان عن جنبتي الفقرة
الاولى وجنبتي الراس واما زايدة الفقرة الثانية التي قلنا
انها تشبه النواة في قايمة ومنشاها من مقدم الفقرة الثانية
ويصل فيما بينها وبين عظم الراس رباط قوي مستدير وفي
الفقرة الاولى لهذه الزايدة موضع قدمي ليتمكن فيه وتعتمد
عليه اعتمادا احرزا وثيقا وعليها ايضا رباط لعرض داخل ذاهب
في العرض ومن اصحاب التشريح قوم شبهوا هذه الزايدة
بالسن وسموها بهذا الاسم وقد سمي بقراط الفقرة الثانية با

سنا بسبب هذه الزايدة وفى الفقرة الاولى حفرتان لفزتان
قليلة العمق فى اسفلها شبيهتان بالنقرتين اللتين فى اعلاها ما الآن
النقرتين اللتين فى اعلاها اكبر وكذلك كان ينبغى لمكان اتصال الراس
بهما والنقرتان اللتان فى اسفلها اصغر لان الذى يتصل بهما الفقرة
الثانية وهو يحتوى على الفقرة الثانية والفقرة الاولى اوسع من جميع
الفقار تجويفا وارقها واما التى يتلوها فهى اضيف تجويفا منها
لكنها اثخن وكذلك ساير الفقرات التى من بعدها ولان النخاع
ينقص قليلا قليلا انما ينبت منه من العصب فيدق وعلى حسب
دقته ينقص سعة التجويف الذى فى الفقار الذى يحويه فى اسفل
وذلك ان كل واحدة من الفقرات انما فيها من التجويف بقدر
غلظ ما يحويه من النخاع وهذا عام شامل لجميع الفقار ويعمها ايضا ان
لكل واحدة منها زايدتين عن جنبتيها ويعمها ان لكل واحدة منها

زايدتان

زايدتان قايمتان منتصبتان الى فوق واخرى الى اسفل يحدث لها

فيما بينها بها مفاصل واما ساير الاشيا التي فيها فاكثرها مشا[كلة]

لها وتختلف في اشيا يسيرة انا ذاكرها فاقول ان لجميع الفقار

زايدة من خلف وهي التي تسمى الشوكية ما خلا الاولى والفقرة الاولى

في مقدمها زايدة صغيرة دون ساير الفقار والزايدتان اللتان عن

جنبتي كل واحدة من فقار الرقبة دون غيرها مثقوبتان خلا الفقرة

السابعة وهي آخر فقار الرقبة واقل ما تجد زايدتين لهذه اي فقرة

السابعة الفقرة مثقوبتين وهاتان الزايدتان باعيانهما من كل

واحدة من فقار الرقبة خاصة دون غيرها كانها تنقسم بقسمين قسمة

خفية خلا الفقرة الاولى والثانية فان الزايدتين اللتين عن جنبتي كل

واحدة منهما غير منقسمة فاما الفقرة السادسة فلها من كل واحد

من جانبيها زايدتان مثنيتان اعظم من جميع زوايد غيرها كما ان

هذه الفقرة ايضا اعظم من غيرها واحدى زايدتين من كل واحد من الفقرات

من جانب واحد وهي الداخلة صالحة العرض وتتقدم كل واحدة

من هذه الفقرات بعد مستطيل حيث يلتحم بعضها ببعض وهذا هو الفقار

الرقبة اكثر منه لغيرها خلا الفقرة الاولى وتنبت من النخاع عصاب

تخرج وتنفذ فيما بين كل فقرتين زوج منها ولكل عصبتين ثقب في الفقر[تين]

او في واحدة منهما وحصة كل فقرتين من فقار الرقبة من ذلك الثقب

سواء اما في سائر الفقار كلها فاما ان يكون حصة الفقرة العليا دون

السفلى من فقار الظهر فقد قلنا قبل ان فقار الظهر اثنا عشر وان الذي

يغادر هذا العدد من زيادة فقارة واحدة فيه او نقصانها عنه انما

يعرض في الغلط والزيادة في هذا العدد يعرض اقل مما يعرض فيه

النقصان وفي هذا الفقار كله الزوايد التي يقال لها الشوك

اعظم منها في سائر الفقار الى الفقرة العاشرة وكذلك الزايدتان

الثاني

اللتان عن جنبتي كل واحدة من هذه الفقارات التي تحدث فيما بينها
وبين الاضلاع مفاصل هي ايضا كبار واما بدن كل واحدة
عن هذه فهو في الفقارة الاولى من قدام مستطيل قليلا قليلا الى
اسفل ثم ينقص قليلا قليلا فيما بعدها والزوايد ايضا التي يقال لها
الشوك العاشرة هي بمنزلة التي في فقار الرقبة ياتي من فوق الى
اسفل وفيما دون العاشرة ياتي من اسفل الى فوق وميلها في فقرة
من بعد العاشرة ميل خفي وفي سائر ما دون ذلك ميلها بين وكذلك
ايضا حال الزوايد التي من الجانبين فانها في الفقار الذي من بعد العاشرة
تميل الى فوق والزوايد التي في الفقرة العاشرة وحدها مستوية
لا ميل فيها وفي هذه الفقرة وحدها الزايدة المنتصبة الى فوق
والزايدة المدلاة الى اسفل ينتهيان جميعا الى طرفي مستديرين
كما انّ في الفقرة الاولى من فقار الرقبة ينتهيان جميعا الى طرفين

زوايدها

فيما نقرنا ان في اما سائر الفقار فما فوق العاشرة منها فاطراف
المنتصبة الى فوق مستديرة واطراف المدلاة الى اسفل محددة وما
كان منها اسفل من الفقرة الى العاشرة فهو على ضد هذا في [illegible]
القطن [illegible] فيما ذكرنا صفة اكثر حالات فقار القطن وذلك
انا قد قلنا انها خمس وانها في حجمها اعظم واغلظ من ساير
الفقار واما الثقب التي في كل واحدة منها فهو دقيق كما ان
النخاع الذي فيها ايضا هو دقيق وقلنا ان زوايدها مايلة الى
فوق وان الثقب الذي تخرج منه العصبة بين كل فقرتين هو في
اعلاها وقلنا ايضا ان اطراف زوايدها المنتصبة والمدلاة التي
بينها تحدث لها مفاصل في الاعلى مستديرة وفي الاسفل محدودة
وانا ذاكر الآن ما هو لها خاصة دون غيرها فاقول ان لكل واحدة
الابدان
من فقار القطن من داخل ثقب ليس يوجد على حالة واحدة في جميع

يدخل فيها

يدخل فيها العروق ويسيل بها دم يجري مثل هذه الشعب في شيء
من ساير الفقار فان رايت فيها ثقبا فانها تكون خفية جدا
واما الثقب في هذه الفقار فانها بينة كبار وفيها ايضا زوائد
الى اسفل اخرى عند اصل العصبة التي تنبت من كل واحدة منهما
وهذه الزائدة ربما وجدتها في جميعها وربما وجدتها في الرابعة
والى السادسة صغيرة جدا او لا تجدها ثبتة واما في الثلثة التي
فوق هذه فتجدها دايما كما تجد ذلك في الفقرتين السفلتين اللتين
من فقار الظهر في شيء يحسبه ها هنا ايضا بينه وبين
الفقرة التي فوقه مفصل مثل كل المفاصل التي بين الفقار
وذلك ان زايدتين من الفقرة التي فوقه تنحدران فتدخلان
في نقرتين منه كما تدخل في ذلك الفقار زايدتان من الفقرة التي
فوقه وفيه ايضا من الشوكة شبيه بما للفقار واما الزايدتان

اي الفقرتين المجاورتين

رابعة وخامسة
مجموع

عن جنبتيه فهما عظمان عريضان ايضا وفيهما من خارج حفرتان ليستا بالغائرتين

يتصل بهما عظما الخاصرتين وهذا العظم مركب من ثلثة اجزاء كانها

فقار خاصة له ويتصل بطرفه عظم آخر رابع يسمى العصعص واذا

طبخ هذا العظم حتى تنحل اجزاءه وتتبرا رايت تركيبها كلها

شبيهة بالفقارة واما الاعصاب التي تنبت من النخاع و

تخرج من الثقب التي فيها فانها تبرز من مواضع تاليف اجزائه

كما تبرز من اجزاء الصلب كله فقرات لكنها ليس تبرز من الجانبين لكنه

من داخل ومن خارج وازواج الاعصاب الحادثة كلها ثلثة

في طرف العظم العريض الذي سميناه عظم العجز الذي

يقال له العصعص وهو ايضا مركب من ثلثة اجزاء وهي اقرب

الى الغضاريف من ذلك العظم العريض ولا سيما الجزء الذي

هو من العصعص في طرفه وتخرج ايضا اعصاب من بين تاليف العصعص

من فوق

من خلف فيخرج الزوج الاول منها من حيث يماس عظم العصعص
عظم العريض والزوج الثاني من موضع فرز العصعص الاول
والزوج الثالث مما بين فرز العصعص الثاني والثالث
ثم يبرز ما بقي من النخاع من طرف فرز العصعص الثالث مفردا لا
قرين له والله اعلم [الكلام في] عظام الصدر وهي القص
والاضلاع المتصلة بالقص وفقار الظهر والاضلاع في كل واحد
من الجانبين اثنتا عشر بعدد فقار الظهر وذلك ان كل واحدة
من الفقار متصلة بواحد من الاضلاع اتصالا مفصليا واتصال
الاضلاع بالفقار اتصال مفصل سلس واما عظام القص فاتصال بها
بعضها ببعض اتصال موثق وعددها سبعة بعدد الاضلاع
التي تتصل بها واتصال تلك الاضلاع بها اتصال مفصل سلس
وتتصل بطرف القص الاسفل غضروف مثلث على جهة الالتحام

والمفصل الذی بین کل واحد من الاضلاع وکل واحدة من
الفقار على هذه الصفة ح وهی ان طرف کل ضلع یدخل فی
اصل الزایدة التی من احد جانبی کل واحدة من الفقار وذلك
الطرف من الضلع له شیء ناتی مستدیر وفی اصل تلك الزایدة
نقرة قلیلة الغور صغیرة یدخل فیها طرف الضلع والنقرة وطرف
الضلع جمیعا مایلان الى فوق ثم ان الضلع یرکب على تلك الزایدة
کلها فاذا انتهى الى طرفها حدث فیما بینه وبینها مفاصل اخر
مایل الى اسفل فیصیر لکل واحد من الاضلاع الى الفقرة التی یتصل
بها مفصلان وهما مفصلان بینان سلس الحرکة واما المفصل
الذی بین الضلع وبین القص فهو اخفى من هذین وقد یمکنك ان
تراه وتقف علیه اذا کشطت عنه الرباطات الشبیهة بالاغشیة
التی تحیط برفیعة طرف کل من الاضلاع من ناحیة القص وهو غضروف

ینتهی

ينتهي الى راس ستندير يتصل بواحد من عظام القص وفيه نقرة
قليلة الغور يدخل فيها طرف الضلع وحركة هذا المفصل
حركة يسيرة حتى انه قد يمكن ان تخرجها من حد المفصل السلس الى
المفصل الموثق وقد يشتبه عليك الامر ويتشكل في ت‍ز كيب
العظام وفي مواضع اخر كثيرة من البدن وذلك انك تجدها
في الوسط بين المفصل السلس وبين المفصل الموثق حتى لا تعلم
في اعداد المفاصل السلسة تعدها ام في عداد المفاصل الموثقة
وشكل القص كله شبيه بشكل السيف ولذلك يسميه بعض
الناس سيفيا وبعضهم لا يسميه كله بهذا الاسم لكنه يسمى
العضو في المنفصل بطرفه فقط وليس شكل الاضلاع في
اجزايها كلها شكل واحد بسيط وذلك ان كل واحد من
الاضلاع بعد اتصاله بالفقرة التي هو منفصل بها يجري في ذا

تبقى

ذاهبا الى قدام والى اسفل معا الى مسافة بعيدة ثم انه ينعرج فيرد

الى فوق الى ناحية القص وتعرجه يكون دفعة وكل ما بين موضع التعرج

وبين القص من الضلع فليس هو بعظم لكنه غضروفي فاما الخمسة الا

ضلاع الباقية فتسمى ضلوع الخلف فيتصل بالحجاب وبعضها ببعض

اتصال التمام فاطرافها غضاريف بالحقيقة والضلع الاخير

من بينها ما بين طرفه لين وهي بالحقيقة مستحقة ان تسمى

ضلعا خلفية وطول هذه الاضلاع التي من فوق ومن اسفل من

جميع الاضلاع اقصر والتي في الوسط اطول. الكتف

موضوعة من خلف بالصدر وتتصل بعظم موخر الراس وبشوك

الصلب بالاضلاع وبالعظم الذي على الحنجرة بعضل فيما

بينها وبين كل واحد من هذه واجزاء الكتف مختلفة جدا غير

متشابهة وذلك انها محدبة من خارج مقعرة من داخل وقاعدتها

السفلى

السفلى وتيقه طويله وطرفها الاعلى غليظ قصير ونجد فيها فى
مواضع كثيرة عضو وفى اكثره فى قاعدتها وفى طولها زائدة
شاخصة يبتدى من قاعدتها وهى دقيقة تشرف قليلا حتى ترتفع
الى الموضع الذى ينتهى اليه طرف الترقوة من خارج وهو الموضع ضع
الذى يسمى قلة الكتف وتتصل تلك الزائدة فى هذا الموضع
بالترقوة اتصال مفصل موثق وبعض اصحاب التشريح يسمى
تركيب هذين العظمين قلة الكتف وبعضهم قالوا ان قلة
الكتف عظم ثالث سوى هذين العظمين المتصلين يوجد فى الانسان
دون ساير الحيوان وفى الكتف اسفل من هذا الموضع زائدة
يقال لها عنق الكتف فى طرفها حفرة يدخل فيها راس عظم
العضد وللكتف ايضا زائدة اخرى داخلة من هذه صغيرة
بعضهم يسميها الاخزر وبعضهم يسميها منقار الغراب لان

طرفها منحنى الى خارج بمنزلة منقار الغراب **فى الترقوة** الترقوة متصلة بطرف العظم الاعلى اتصال مفصل سلس وهى عظم فى كل واحد من الجانبين ذو تجاذيب غير مستوى الاجزاء فى شكله ولا فى مقدار غلظ وذلك ان طرفه الاسفل الذى يلى العظم فهو هو اغلظ الاجزاء واشدها استدارة وما بعد هذا منه دق كثيرا من ذلك الجزء وهو بعد هذا مستدير ثم كلها بعد هذا مختلف الى ان ينتهى الى موضع تاليفه مع الكتف وكانه فى ذلك الموضع يعرض قليلا وما يلى الوسط فى عظم الترقوة كانه محدب الى خارج ولا سيما ما يلى الكتف منه **فى العضد** عظم العضد اكبر العظام بعد عظم الفخذ وله من طرفيه مفصلان احدهما من فوق والآخر من اسفل وله من فوق راس عظيم من لاحقة على عنق قصير وفى ذلك الراس حفر كالحز عريض من مقدمه يقسم ذلك الراس

الى قسمين

الى قسمين شبيهين بالرمانتين وطرفه الاسفل ينتهى الى رمانتين غير متساويين احدهما الى الجانب الوحشى والاخرى الى الجانب الانسى وينفصل بالرمانة التى الى الجانب الوحشى راس الزند الاعلى ويحدث بينهما مفصل سلس واما الرمانة التى فى الجانب الانسى فليس يتصل بها عظم بتة ولذلك يتبين هذه الرمانة اعظم كثيرا من التى الى الجانب الوحشى وانما فصلنا بينهما بيسير وفى هذا الطرف الاسفل من العضد حفرة شبيهة بالحز الذى فى البكرة يدور عليه الزند الاسفل وحيث ينتهى هذا الحز فى كل الجانبين موضع عميق وهذا العمق من قدام اقل منه من خلف ويدخل فى هذين العميقين طرف الزند الاسفل الشبيهان بالمنقارين الطرف الذى فى المقدم منهما فى العمق الذى فى مقدم العضد عند غاية انثناء الساعد والطرف الذى من خلف فى العمق الذى خلف العضد عند غاية انبساط الساعد

وسائر اجزاء عظم العضد مستديرة الا انه ليس بالمستقيم ولا هو متشابه
الاجزاء لكنه من قدام من الجانب الوحشي وهو الذي من قدام ومن
خلف معاني العضد الذي في مقعر الكتف التي محدب من الجانب الانسي
ومن خلف مقعر **في ذات عظام الساعد** هو ما بين العضد والرسغ
وفيه عظمان احدهما اعظم من الآخر واعظمهما موضوع تحت اصغر
هما ويسمى الاعظم الزند الاسفل والاصغر الزند الاعلى وطرف
الزند الاعلى من فوق يحتوي على رمانة العضد التي من الجانب الوحشي
كحرزة فيه ليست بالغائرة ويحدث بينهما مفصل سلس وبهذا المفصل
تستدير اليد كلها حتى تنكب على وجهها وتنقلب على قفاها
واما الزند الاسفل فله في طرفه الاعلى زائدتان الشبيهتان بالمنقارين
احديهما من قدام والاخرى من خلف والتي من قدام اصغر والتي من خلف
اكبر وفيما بين هاتين الزائدتين حفر مستدير في الزند الاسفل شبيه بشكل

اليت

السين في كتاب اليونانيين وهو هذا ب مركبه عليه استدارة

الحفر الشبيه لحفر البكرة من عظم العضد التي فيما بين ما بينه وحدث

بينهما مفصل سلس وبهذا المفصل يكون انبساط الساعد وانقباضه

والزندان مشدودان من طرفيهما من فوق ومن اسفل برباطات

قوية متبرأ بين احدهما من الآخر في الموضع الاوسط كله بين الطرفين

ولكل واحد منهما لاحقة في طرفه الذي يلي الرسغ محدبة من خارج

مقعرة من داخل ولاحقة الزند الاسفل نحو الخنصر ولاحقة الزند

الاعلى نحو الابهام ويدخل في هذا العمق الملتئم فيما بين هاتين

اللاحقتين طرف الرسغ وحدث بينهما مفصل سلس وللزند الاسفل

زايدة للذي يشبه المسلة يتصل ايضا بالرسغ وبهذا

المفصل يكون ادارة الرسغ الى الجانبين وبالمفصل الآخر

الذي ذكرنا قبله يكون حركات الرسغ على الاستقامة التي لها

ج

اي للاعلى من الزند الاسفل زايدة

يبسط الكف ويثنيهما دون الاصابع في الرسغ الرسغ مركب
من ثمانية اعظم في صفين وكلها صلاب صغار لا مخ فيها مختلفة
الشكل وذلك ان فيها مواضع محدبة ومواضع مقعرة و
مواضع مستقيمة ومواضع مستديرة وكلها مشدودة
برباطات هي في طبعها فيما بين العصب والغضاريف وقد يحدث
فيما بينها مفاصل الا انها مفاصل موثقة وقد ظن قوم انها
ملتحمة بعضها ببعض وليس الامر كما ظنوا وسطحها الى برج محدب
قليلا وسطحها الداخل مقعر والجزء الاعلى من الرسغ هو مولف من
ثلثة عظام يلتام منها شكل الاستدارة ما هو وبين هذا الجزء
وبينها وبين الزند بن مفصل سلس وفي العظم الذي يلي الخنصر خاصة
نقرة قريبة العمق يسيرة تحتوي على زايدة من الزند الاسفل
وهي الزايدة التي تشبه بالميل ويسمى بهذا الاسم والعظم الاوسط

الا بين العظام الباقية

لنومية

فهو حيث يلتقي الزندان والعظم الثالث تحتوي عليه الزند الاعلى
وهو مقسوم بقسمين والطايفة السفلى من الرسغ فيها اربعة اعظم
منفصلة بعظام الكف ای رأس الزند الاعلى تحدث فيما بينها مفاصل الا انها مفاصل
موثقة واما العظم الخامس منها فهو مركب من الرسغ
حيث الموضع الذي يلي زايدة الزند الاعلى الشبيه بالميل ای في طرفه
في مشط الكف والاصابع الموضع الذي بين الرسغ
وبين الاصابع يقال له مشط الكف وبينه وبين الرسغ مفاصل
موثقة وبينه وبين السلاميات الاول من الاصابع مفاصل
سلسلة والسلاميات هي عظام الاصابع والسلامى الاول
من الابهام وحدها يتصل بالرسغ من جانبه وتحدث بينهما
مفصل سلس وكل واحدة من الاصابع مركبة من ثلثة اعظم
فالسلامى الاولى في نقرة في اول السلامى التي تيلوها والواجب

ان يقال ان الابهام مركبة من ثلثة اعظم ولا نعد سلامياتها الاولى مع

عظم مشط الكف اذا كان هذا العظم له من طرفيه مفصلان سلسان

وكانت هذه حال سلاميات الاصابع الاولى كلها وليست كذلك

حال المشط فيجب من هذا ان نقول ان عظام المشط اربعة وان الاصابع

الخمسة خمسة عشر عظما ومن عد العظم الثالث من عظام الابهام في

عداد عظام المشط قال ان عظام الاصابع اربعة عشر عظما وعظام المشط

خمسة **في عظام متصلة بعظم العجز** يتصل بزائدتين من عظم العجز

اعني زائدتين قائمتين عظيمتين عظمان من كل واحد من الجانبين واحد

وليس لهذا العظم اسم يعم جملته الا ان اعلاه هو الموضع العريض

منه يقال له عظم الخاصرة واسفله مما يلي الجانب الوحشي يقال له عظم

الورك ومغدة وهو الموضع الدقيق المثقوب منه وطرفه ينفصل

بطرف نظيره من الجانب الآخر ويسمى عظم العانة وفي كل واحد

من الوركين

من الورکین حق عظیم یصل هذا الجزء بینه وبین راس الفخذ رباط قوی
جدا والعظم الذی فی الفخذ وهو اکبر عظم فی البدن وله من فوق مفصل
سلس بینه وبین الورک ومن اسفل مفصل بینه وبین الساق و
کانه عنق
وله من اعلاه من لاحقة متصلة به زمانة مستدیرة استدارة صحیحة علی
طویل مایل الی الجانب الانسی وله من اسفله جوزتان وله هناك
عرض قلیل وهو مربوط بالساق برباطات شتی منها الرباط
الشبیهة بالاغشیة التی تحیط بجمیع المفاصل ومنها ثلثة لف
سوی تلك قویة مستدیرة واحدها من الجانب الوحشی من هذا
المفصل کله والثانی من الجانب الانسی والثالث فیما بین الموضع
وبین الجانب الانسی وعظم الفخذ کله مختلف الشکل محدب من
قدام ومن الجانب الوحشی مقعر من خلف ومن الجانب الانسی وفیه
زائدتان دون عنقه بقلیل والتی من الجانب الوحشی اعظم من
ای عند

اللذان تتصل العظمین

ویسمیان
اما فی
طلوفنطس

كثيرا في الساق الساق هي ما بين الركبة وبين الكعب وفيها عظمان
احدهما اعظم من الآخر والاعظم منهما من الجانب الانسي فلذلك يسمى الزند
الانسي ويسمى الاصغر الزند الوحشي والزند الوحشي اقل غلظا من
الزند الانسي كثيرا واقل طولا وليس يبلغ الى الركبة وهو موصول
بالزند الانسي من طرفيه واتصاله على طريق المفصل الموثق و الزند
متبريان احدهما من صاحبه في الموضع الاوسط بين طرفيهما كليهما
وللزند الانسي في الموضع الذي يتصل فيه بالفخذ لاحقة في طرفه
فيها نقرتان يدخل فيهما طرفا الفخذ وفيما بين النقرتين زائدة
نابتة هي في طبعها ما بين الغضروف الاصم وبين العصب تدخل فيما بين
طرفي الفخذ في موضع غائر شبيه بالحز والموضع العاري من
اللحم الرقيق منه في مقدم الساق يسمى الساق والموضعان
اللذان من جانبيه من اسفل وهما طرفا الزندين يسميان الكوع والكرسوع

اي كما الوسط

و الموضعان

والموضعان المحدبان فی هذا المکان العاریان من اللحم الناتبان
علی سایر ما بینهما قد یسمیها اکثر الناس کعبین و قد غلطوا فی ذلک
کل الغلط و ذلک ان الکعب فی جوف هذین الموضعین صغیر یحیطان ای و هو عظم
به من الجهتین و هو مغطی من جمیع نواحیه لا یمکنک ان تلمسه و اما هذا
الموضعان فانما هما طرفا لا حقتین من الزندین محدبان من خارج کما
قد یظهر للعیان مقعران من داخل فی الرضفة الرضفة
بفتح الضاد و سکونها علی المفصل الذی بین الفخذ و الساق من فار ج
و عظم مطبق عضروفی مستدیر و فیه نقر ید خل فیها المواضع المحدبة
من العظام الذی تحته ای یماثل للهیئة الحدبات یشاکلها و زایدة نابتة
قصیرة تدخل فی الموضع الذی بین الفخذ و الساق و بعض الناس
یسمی هذا الموضع الخالی رضفة و بعضهم یسمیه رضا فی القدم
قد قلنا ان زایدتین من طرفی زایدتی الساق یحیطان بالکعب و

وموضع منه يسمى ذا اربعة حدود وهو مايل الى فوق واما ساير اجزايه

فما كان منها الى خلف فهو املس محدب قليلا وهو الى فوق اميل وما

كان منه الى قدام ففيه راس مستدير على عنق مستطيل يتصل

بعظم شبيه بالزورق فيما بينهما مفصل سلس وطرفاه من الجانب الانسي

والايسر ينتهيان الى زايدة نابتة شبيهة بالزيق يحيط بها الموضع

العميق من زندى الساق والجزء منه الشبيه بالحافر في الجانب

الانسي وتحت الكعب اكبر عظم في القدم وهو عظم العقب في القدم وهو

العظم الذى يحيط بالموضع المستدير من الكعب ويدخل فيه شظيتان نابتتان

في موضعين عميقين من العقب مشاكلين لهما فاما الموضع الذى يطا به الارض

من عظم العقب ففيه استدارة مع عرض وهو من خلف ايضا مستدير

ويخرج في ذلك الموضع عن حد استقامة الساق كثيرا واما من

قدام فما كان منه يلى الابهام فهو موضع تحت راس الكعب ويسمى

يتصل

يتصل به عظم ثخنه واما طرفه الذى يلى الخنصر فيتصل بعظم شبيه بعض النرد
المسدس مع هذا اى العظم الشبيه بالنرد العظم ممتد من الجانب العظم
الشبيه بالزورق الآن ذلك العظم فى الموضع الذى يتصل فيه بالكعب
مقعر واما هذا العظم الشبيه بعض النرد فهو محدب ثم من بعد يتصل الزورقى
بطرف العظم الشبيه بالزورق ثلثة عظام صغار اتصالها مفاصل
موثقه ويمتد معها ايضا العظم الشبيه بعض النرد وعند انتهاء هذه العظام
الاربعة ينقضى اخمص القدم ويبتدى مشط القدم وهو مركب من خمسة
عظام وبعد هذه العظام اصابع القدم وكل واحدة من اصابع القدم مثل
اصابع الكف مركبة من ثلثة عظام خلا الابهام فانها دون غيره
اصابع القدم مولفة من عظمين ومفاصل اصابع القدم مشدودة
برباطات قوية جدا وبعضها مشدودة برباطات شبيهة
بالاغشية واما مفاصل الكعب وعظم العقب فهى مشدودة بر

برباطات هي في طبعها بين العصب والغضروف هذا ما رايت ان المتعلم يكتفي

به من معرفة العظام وذلك ان تركيب الجثة انما هو من هذه العظام

الذي ذكرنا وقد يوجد في عضو بعد عضو عظم صغير مثل العظم الذي في

العقب والعظم الذي في الحنجرة والعظم الذي في الانف وعظام صغار

جدا في مفاصل الاصابع شبيهة بالسمسم وغير ذلك الا انه ليس شيء

يضطر الى ذكرها في هذا الكتاب تمت مقالة جالينوس في العظام

للمتعلمين ترجمة حنين ابن اسحق والحمد لله رب العالمين والصلوة على نبينا

محمد سيد المرسلين بسم الله الرحمن الرحيم

مقالة جالينوس في تشريح العضل قال جالينوس ان

تشريح العضل لم يصفه احد من المشرحين صفة لا يلزمه فيها ذم

الا ان مارينس الحكيم كان اكثر المشرحين استقصاء لما ذكره من امرها

ولكن لانه لم يفرد لها كتابا ولم يجعل كلامه فيها كله كلاما متصلا او ثرنا

نيوس

اخبار باوليس

اخبار بالواجب تشريح تابيس ولوقس واليانوس للعضل فان
تابيس في المقالة الثانية من كتاب له في المداخل الى علم
بقراط وصف تشريح العضل مع ساير الاعضاء كلها واما لوقس
فانه افرد فيها مقالة وافرة واما اليانوس فانه ايضا وصف
تشريحها مع تشريح ساير الاعضاء كلها في المقالة التي وضعها
كالاختصار لكتب التي وضعها ابوه في التشريح الا ان لوقس طالت
مقالته لمذهبه في التطويل في كل ما يعبر عنه ولانه خلط بالامور التي تظهر
بالتشريح مطالبات منطقية ولانه ذكر ايضا مع هذه الاشياء
اقاويل كثيرة في العلل كثير منها لا يدخل اصلا في تشريح العضل ولا
بشى كله واما اليانوس وتابيس فانهما انما وصفا من امر العضل ما
يظهر فقط وهذا هو الذى رايت انا ان افعله في هذا الكتاب بعينه
بدون ما فعلوه منه وذلك اني وضعت مقالتين في حركة العضل

وقد وصفت منافعها مع منافع سائر الاعضاء كلها في الكتاب الكبير
الذي وضعته في منافع الاعضاء كلها في الكتاب الكبير الذي وانا
واصف ايضا كيف يقدر الانسان ان يجرد العضل ويكشف حكم ما
يكون العضل وسائر اعضاء الحيوان في علاج التشريح فلذلك
لم يكن غرضي ان افرد كتابا في تشريح العضل بل ربما اذا انا
جمعت كل ما استخرجته من امور التشريح في موضع واحد ان
في ذلك الموضع على ما اشغلهم تقدمنا من امر العضل ولم يصيبوا
فيه غير ان قوما من اصحابنا لما احبوا من الارتياض في التشريح عليه
حيث طلبهم سالوني ان اضع لهم تذاكير الاشياء التي شاهدوني
اريهاهم ذلك واضطروني وضع هذه المقالة التي اعلم فيها كل ما
يظهر عيانا من امر العضل عند تشريحها من غير ان ابرهن على شي من افعالها
بل اذكرها مع ما قد برهنته من ذلك في كتب آخر وسالوني ايضا

ان

ان اذكر الاشياء التي غلط لوقس في موضع من المواضع او لم يستقص
شرحها لان هذا الرجل فذ وقف من امره بانه اوضح كلاما واجود
مذهبا من جميع من تكلم في تشريح العضل فهذه هي الاشياء التي يتضمنها
هذه المقالة. وانا الان اخذ في تلخيص امر العضل فاقول ان من اراد
ان يرتاض في تشريح العضل فليتحقق قرد اني ما رويته او لا على
ما يوصف في كتاب علاج التشريح وذلك ان كثيرا من الناس يحطون
في هذا قبل كل شيء اعني في انهم يتكلمون بهذا العلم الذي لا خبرة له
به على ما تبقى لهم فان هولاء لا يزالون يهتكون ويمزقون
اشياء كثيرة مما يمارسونه وخاصة العضلة الرقيقة العريضة
المستبطنة جلدة العنق وهذه العضلة من اراد ان لا يسميها عضلة
لكن طبيعة عضلية او جوهرا عضليا وكيفما اثر ان يسميها فلنسميها
يبتدي اما من قدام فمن نواحي الشفتين والجذبين واما من خلف فمن

وثق

التوكيل

يعرف

نواحي الصلب وهي منبسطة تحت جلدة العنق كلها كما تدور

رقيقة من جنس الاغشية حتى انه يغلط بها بهذا السبب و يحيل الى

من يراها انها غشاء لا عضلة ما دامت يرى وهي لاصقة بالجلد

فاذا خلصت منه تبينت وظهرت وليس تحرك هذه العضلة

مفصلا من المفاصل لانها ليس تتصل بمفصل من المفاصل و حركتها بيّنة

ظاهرة في الناس قبل التشريح فضلا عن بيانها في وقت التشريح اذا

اردنا ان نحرك الخدين الى الجانبين من غير ان نحرك اللحى ونفتح

الفم واول عضلة تنوتر اي تتقلص في الذين يشرفون على التشنج هذه

العضلة والتشنج الذي يسميه اليونانيون بالكلبي هو اللقوة

انما هو علة تعرض في هذه العضلة خاصة وتسمى على طريق الدلالة على

معناها البسط العضلي وهي ملحمة ملتفة على العنق كله وتنحط من قدام

الى الترقوة وتنحط من الجانبين على ظهر الكتفين الى الكاهل وما كان

منها

منها فيما بين الاتصال فى هذا الموضع وبين الرأس وهو جسم عشائى فانه
يشخص ممتدا على وسط سناسن اى شوك فقار العنق ولم يقف على معرفة هذا الجسم
اصحاب التشريح لسوء علاج من كان يسلخ لهم الحيوان وقد آن لى الآن
ان آخذ فى وصف العضل الذى فى الوجه في عضل الوجه ان
عدد عضل الشفتين اربعة وهذا العضل مخالطة جلدتها مخالطة
صحيحة اثنتان منها تنحطان من فوق من الوجنتين واحدة من
ذا الجانب والاخرى من ذلك الجانب واثنتان يرتقيان من اسفل
من طرف اللحى من الموضع الذى يقال له الذقن من كل واحد من الجانبين
الواحدة من الناحية اليمنى والاخرى من الناحية اليسرى واذا توترتا
العضلتان اللتان من فوق جميعا انجذبت الشفة العليا الى فوق
فان توترت احديهما فقط انجذبت الشفة العليا اليها وكذلك العضلتان
اللتان من اسفل اذا توترتا جميعا انجذبت الشفة السفلى الى اسفل فان توترت

احديهما جذبتها الى ناحيتها فاما حركة الشفتين الى قدام فلم يذكرها
احد من المشرحين وانا ذاكرها في كتاب غير هذا اصف فيه ساير الحركات
المتقاصة ويبتدي من دون الوجنتين عضلتان آخر وان صغيرتان جدا
وينتصل كل واحدة من اسفل منها بالخنابة التي يليها من خنابتي الانف
فنفتحان المنخرين بشي من العضل لكن هاتين العضلتين اذا امسكتا
عن فعلهما كانت حال المنخرين عند ذلك الحال الوسطى بين انفتاحهما
منهما وليس تجاوزها شي من العضل هذه الحال لان خنابتي الانف
في الاستنشاق القوي تتبعان دخول الهواء المنخرين فينضمان فاما
انجذاب الانف الى اسفل لتعلقه بهما وتستبطن جلدة الجبهة ايضا
جسم رقيق من طبيعة العضل فبهذه العضل تتحرك جلدة الوجه كلها
لم تحرك اللحي في عضل الجفنين اما العضلة التي عنده
قاعدة العين واحدة كانت او مضعفة او مركبة من ثلث او

اي التي تكاد ان لا يعطن

وهي غضروف الارنبة
طرف بيني

تحتي

خاصة
عضلتين او ثلث ملتحمة فان منفعتها ان تدعم العين و تثبتها عند حاجتنا
الى ان نتامل جسما صغيرا على المجاذاة واما العضل الباقى كله الذى تحرك
العين فمبلغ عدده ستة اربع منها تحركها حركتها المستقيمة
والاثنتان الباقيتان تدبران العين باسرها ماتان من نواحى الماق
وتبلغ الى اللحاظ فاما الاربعة التى تحركها على الاستقامة فاحديهن
تشيلها الى فوق و الاخرى تجذبها الى اسفل والثالثة تدنيها من
الانف والرابعة تجذبها الى اللحاظ وكل من ظن بهذه العضل انها
خمس لاست ومنهم لوقس فانه تخطى ليس فى عددها فقط لكنه
فى معرفة افعالها العضل التى تحرك اللحى الاسفل العضل
التى تحرك اللحى الاسفل اربعة ازواج فعضلتا الصدغ منها واللتان
داخل الفم تشيل الى فوق والعضلتان اللتان فى الحذين اللتين
يسمونها الماضغتين لاخراعهم هذا الاسم لها من منفعتهما لانهما

وهو ان يكون مبدأه ومنتهاه
واحدا ووسطه متفرقة
كتب اصطلاحهم

ما بين
بميلانه الى الجانبين والعضلتان الباقيتان لجذبانه الى اسفل الا ان
تهما
ضيقتان مستطيلتان يبتديان من خلف الاذنين من دو
وتمران بمقدم العنق ثم يتصلان وينضامان فى الموضع الذى
يلتحمان فيه باللحى وهاتان تفتحانه اذا توترتا وطرفاها بين العضلتين
جميعا دون ساير العضل لحمان ووسطهما وتر خالص لا يشوبه
يعنى كوشت
شئ فاما الازواج الثلثة الاخرى فانها قوية عظيمة وعضلتا الصدر
منها تنحدران الى طرف اللحى اللذين يسميان المنقارين من كل واحد من
الجانبين واحدة والى اللحى نفسه فيتصلان به عند منشا المنقارين
غضروفى
بوترين ينبتان منهما اى من طرفيه قوية وبها يكون جذب اللحى الى
واطباق الفم بها ولذلك سمى القدماء من الاطباء وفضلائهم حذاقهم
هاتين العضلتين عضلتى الموضع كما سماها بقراط والموضع الذى
منه يبتدى نبات هذين الوترين اللذين ذكرنا قد ابتديا من غار

واطبق

المعدودة اولا

واطبق عليهما بالعظم الذي يقال له الزوج فاما العضلتان اللتان
داخل الفم فانهما يثبتان على المواضع العريضة الغائرة من اللحى
الاسفل ويمتدان شاخصتين الى الحنك ويلتحمان بالعظام
المقعرة التي هناك التي تطيف بالزوايد الشبيهة بالاجنحة ويوجد
لهما في ذلك الموضع وتر قوي ايضا وجنبتا هاتين العضلتين كما
يذهب كله يتصلان بالعضلتين الصدغيتين وفعلهما ايضا فعلهما
بعينه وسوا انهما يشيلان اللحى الاسفل من داخل الفم الى فوق وقوم
يظنون ان هاتين العضلتين انما هما جزء من عضلتي الصدغ ومنهم
مارينس واخرون بعده وبعضهم تينكس منهم ايليانوس وثا   لبس
واما لوقس فلانه لم يعرفها اصلا فهو بعيد ل الذين يقولون ان
العضل الصدغية اربع واما العضلتان الباقيتان فانهما
يثبتان من خارج على اللحى الاسفل في طوله وتمران متصلتان

براسيهما وتزتقيان الى الوجنة والى العظم الذى يقال له الزوج
وهما على الحقيقة من كل واحد من الجانبين اثنتان لا واحدة
وهما يبتدا ولان الفعل والمنفعة فى الموضع فالواحدة يميل
اللحى الى قدام والاخرى الى خلف وهاتان العضلتان تتصلان
ايضا بعضلتى الصدغ من دون العظم الذى يقال له الزوج داخل
الزايدة التى تشبه المنقار [illegible]
بعظم الكتفين اذا قطعت اى كشطت البسيط العضل وقد مر ذكره
ظهر لك قبل العضل عضلتان نابتتان من العظم الذى فى موخر الراس
متماستان من كل واحد من الجانبين واحدة من الجانب الايمن
من الحيوان والاخرى من الجانب الايسر وتنشوان وهما قضيفتان
عريضتان وتمتدان الى ناحية الاذنين على خط غير معارضة
الا انهما لا تبلغان الى كل واحدة من الاذنين بل تقصران عنهما كثيرا

ونحية

ومن هذا الموضع يبتدى عرض ما بين العضلتين يزداد كل ما مرّا
لغرا مرّ بما ينفصلان بالعاتقين ويبلغان الى راس قلة الكتفين
فى جانب كل واحد منهما ويلتصقان مع ذلك على طرف من الترقوتين
وهاتان العضلتان يريان رؤية بينة من قبل التشريح فى اصحاب
الرياضة وذلك انهما مخصبان فيهم غاية الخصب حتى يستمر ان على
الرقبة كلها وليس فعلهما الفعل الذى ظنه لوقس فغلط وكثير من
المشرحين غيره فيه وذلك انهما ليس يجذبان الراس الى الكتفين
بل يجذبان عظمى الكتفين الى الراس وقد بينت هذا فى كتاب علاج
التشريح حيث تبين ما ذهب على من تقدمنا من الاطباء من
امر حركات اخر كثير غيرها بيانا شافيا فانه هناك يرشد الى
الطريق التى بها يستخرج معرفة كل واحدة من هذه الحركات
اى طريق هى ومن دون منبت ما بين العضلتين اذا قطع تجد تحته

وفى
وهو ما بين الكتف
الى اصل العنق

الخصب شدوا

زوجا اخر من عضل قصبيا طويلا وهذا الزوج رفيق عريض عند منشاره
وكلما امتد ذاهبا استدار حتى ينتهى باخره الى وتر دقيق عند
ابتداء قاعدة عظم الكتف على غاية الاستدارة بمنزلة استدارة
العصب و هو يمر من الاجزاء الداخلة مع قاعدة الكتف و اذا صار
الى نصفها التحم بعظم القاعدة نفسه والمنفعة فيه انه يشيل قاعدة
عظم الكتف نحو الراس وشيئا لوقس لم نتفقوا على هذا العضل
ولا على هذا الوتر في العضل الذي تحرك عظم الكتف ان عدد
العضل التى تحرك كل واحد من عظمى الكتفين سبعة اثنتان
منها تنحدر ان اليه من العظم الذى فى موخر الراس وقد ذكرنا
آنفا والثالثة من الزايدة التى فى جنب الفقرة من الرقبة الاولى والرابعة
من العظم الذى يحوى على الحنجرة واثنتان القريبتان تنشوان من زايدة
فى الظهر يقال لها الشوكة والسابعة ترتقى من القطن الى العضل

عضل محرك الكتف ... الاولى ...

الكتف ... احدهما ... من العضو ... الثانية ... فقار الصدر ... وهو اخر ... ويتصل باسفل الكتف ... من فقرات ... من فقرات الصدر ... مليح ... الذى ...

الكتف وهى عضلة عظيمة وسنشرح امرها كله فيما بعد فى الموضع
الذى نذكر فيه العضل الذى يحرك مفصل الكتف اما العضلة التى تنشوا
من الفقرة الاولى تلتحم بالطرف الاعلى من زايدة عظم الكتف كنحو راس
الكتف واتصالها به يكون على قريب من ثلث طول هذه الزايدة
كلها وهذه العضلة لجبنه قليلة العرض جدا وهى تدنى عظم الكتف
الى جنبتى الرقبة وقد عمى لوقس عن علم موضع منشا هذه
العضلة وموضع التحامها فضلا عن فعلها فانه ظن بها انها تبتدى
من الزوايد الشبيهة بالمسال وتصير الى راس الكتف فاما العضلة
التى تنشا من العظم الذى يحتوى على الحنجرة فانها تلتحم بالضلع الاعلى
من الكتف فى ذلك الموضع فقط خاصة الذى فيه مبدا الزايدة
الشبيهة بالمنقار وهذه العضلة ضيقة مستطيلة وهى تدنى عظم
الكتف من موضع منشاها وهذا امر عالم لجميع العضل واما العضلة

مستدير الشكل

من عظم الراس

وهى ليست... ر اللو

عصله
التي ترتقي من القطن الى مفصل الكتف فتثبت بقاعدة عظم الكتف كلها
علق على قاعدة
ولما كان من المواضع المقعرة منه تلى ضلع عظم الكتف المنخفض من اسفل ومن
اى المواضع التي يتشبث به
قدام فيجذب عظم الكتف كله بهذه المعاليق منشارا وهي المواضع السفلية
والتي من قدام واما العضلتان الباقيتان وهما اللتان توهم لوقس
سفلية اى قاعدة
انهما واحد لما كان عظم الكتف فان التي تلى منهما الجلد تنشا من جميع فقرات
الصدر وتلتحم بالجزء الاسفل من زايدة الكتف واما الموضوعة تحتها فانها
تنشا من السبع الفقرات الاول من فقرات الصدر ومن خمس فقرات
ايضا من فقار العنق وتتصل بجميع الجزء العرضي من قاعدة عظم
الكتف وكل واحدة من هاتين العضلتين تجذب عظم الكتف الى خلف الا ان
الجذبه
الاولى منهما مع جذبها عظم الكتف الى خلف تجذبه الى اسفل والثانية
الى ناحية العنق فان توترا كلتاهما جذبتا عظم الكتف كله الى خلف الى
ناحية الصلب نحو فقرات الصدر السبع الاول التي منشاوها في

بها ... في تحرك

في العضل التي تحرك الرأس وحده دون العنق صنفان من الحركات

ضعيفتان يخصانه تتحرك بهما دون العنق بصنفين من المفاصل

فباحد الصنفين يميل الى الجانبين وبالآخر ينكس الى قدام و

ينقلب الى خلف فاما حركاته التي تكون مع العنق فانها كثيرة

الفنون وسنصفها بعد قليلا ونحن الآن اخذون في صفة — العضل

الذي يخصه فنقول انه يتلوا الزوج العضل الذي تقدمت صفته

الذي قلنا انه ينشاء من العظم الذي في موخر الرأس ويجذب عظم الكتف

الى فوق زوج آخر ينشاء بالعرض وهو مع ذلك لحمي عريض و

يبلغ الى الاذنين وينشاء معه آخر مبداءه من الموضع الذي تحت

الاذن وهذان الزوجان يمران على العنق كله الى قدام على تاريب

وهما يتصل بعضهما ببعض في اول منشاءهما اتصالا ضعيفا

ثم يلتحمان اكثر من ذلك في الموضع الذي بعد هذا ولذلك قد

يظن بهذا العضل عضلتان في كل واحد من جنبتي العنق منهما واحدة
ومنفعة هذين الزوجين في حركتها ووضع الليف الذي منه تركيبهما
منشابهة وانما تختلف بشيء واحد فقط وهو ان ليف العضلة
الاولى متداول منشارها الى آخره لحمية الى ان تتصل بعظم الترقوة
وليف العضلة الثانية مبداه بمنزلة الرباط وآخره وهو الذي
ينتهي الى القص بمنزلة الوتر ومن احب ان يلطف القول في التشريح
قال ان هذه العضلة الثانية تنقسم الى عضلتين وذلك انها
كانها تنفصل في العين وتقبر اجزاءها انما هي موضوعة بعضها
تحت بعض ومماسة بعضها لبعض ومشتبهة بعضها ببعض احدهما
وهي التي من قدام يلتحم بالقص بمنتهى عصبي والاخرى يلتحم بمبداه
الترقوة بمنتهى لحمي وهي في الوسط بين هذا الجزء الباقي العابر
الى القص وبين العضلة التي ذكرت آنفا انها تنشا من خلف الراس

ويبتني

وينبغي ان يعتقد فيها انها عضلة واحدة في حركتها ومنفعتها من قبل
ان حركتها موربة ومنفعتها ان يدير رأس الحيوان الى قدام فاما
من قبل انها لا تتبين في جميع اجزائها متصلة ولا مباديها واواخرها
ايضا بحال واحدة لانه يرى لها مبدأين اثنين اما الذي من خلف
الرأس فلحمي واما الذي تحت الاذن فكانه عصبي وآخرها كما قلنا ان الملتحم
بالترقوة لحمي والملتحم بالقص عصبي الا ان في هذا لم يخطى المشرحون كثير
خطاء واما فيما ظنوا انه يلتحم بجميع طول الترقوة جزء من هذه العضلة
تنشأ من خلف الرأس فليس خطاؤهم فيما يظهر للرؤية مما يخالف ذلك
بيسير وقد ذكر هذا الوقس وغيره من المشرحين المبرزين ان هذه العضلة
لا تتصل بنصف الترقوة فضلا عن جميعها وهذا الزوج من العضل
كبير جدا حتى انه يرى رؤية ظاهرة في جميع الناس قبل التشريح
وخاصة في المصارعين منهم فاما العضل التي من خلف فهي [illegible]

بقول

هذه كثيرا وتنشا من خلف الراس وهى كثيرة العدد ولقابل ان

ان اجناسها اثنين احدهما عام للراس والرقبة والآخر خاص بالراس

وحده فاما العام للراس والرقبة فكانه ينقسم الى ثمان عضلات من

منشاره

كل واحد من جنبتى الشوكة اربع عضلات فالزوج الاول منها

من خلف الراس وهو فى اول ما ينشا عريض ثم يدق فى نزوله و

يصير فى شكل كل واحدة من عضلاته قريبا من شكل مثلث

قايم الزاوية قاعدته منشاوها من الراس واحد اضلاعه الذى عند

الزاوية القايمة الشوكة التى لعظم الصلب وضلعه الثالث الباقى

الخط المشترك لهما جميعا فقد تبين مما قلنا ان ليف هذا العضل

مورب وينعطف من جنبتى الراس الى خلف وهذا العضل كانها

طبقات موضوعة على العضل الآخر وهى عراض وفى كل واحد من

الجانبين منها واحدة فاذا اشتبكت هذه يظهر للروية فى بعض

المراد

المرار ثلثة ازواج عضل وعلى اكثر الامر انما يظهر زوجين فقط احدهما
ممتد تحت الشوكة وعضلة عريض الى الناريب بما هو قليلا ويبتدى من
خلف الراس ويبلغ الى جنبتى عظم الصلب والزوج الآخر مدورا
العضل وليفه مضاد في وضعه لليف العضل الاول لانه يبتدى
من جنبتى الراس وهو موضع منشاره ويبلغ الى الشوكة واذا
ظهرت لنا ثلثة ازواج نجد الواحد منها ممتدا تحت عظم الصلب
والآخر بجنب الزوايد التي عن جنبتي الفقار والباقي يوجد في
الوسط بينهما وربما رايناه مرارا كثيرة الليف لجميع مباديها منشارها من
خلف على تاريب ويصير الى قدام حتى يبلغ الى الفقار الى المواضع ضع
التي فيها زوايدها التي من الجانبين فاذا اشكلت هذه رايت
روية بينة موضع مفصل الراس وهناك في كل واحد من جنبتيه
اربع عضلات اثنين منها منشارهما من عظم الراس من اصل ... من طرف

طرف عظم موخر الراس و يماس نفس المفصل و ينزل العجبة منهما الى الزوايد
التى للفقار الثابتة من خلف و يضيق عند التحامها و ينزل الاخرى منها متوربة
الى الزوايد التى من جانب الفقارة الاولى و عضلة الاخرى ثالثة تقبل
بين هاتين بان يصير من الزايدة التى من جانب الفقارة الاولى الى الزايدة
التى من خلف الفقارة الثابتة و تلتحم هذه العضلة بجنبتى زايدة
هذه الفقارة و اما العضلة الاخرى التى ذكرناها اولا فتلتحم بالجزء
العالى من هذه الفقارة الذى يسمونه الشوكة و تحت هذه عضلة
اخرى صغيرة تنشا من عظم موخر الراس و تلتحم بالعقارة الاولى و فعل هذه
الثمان العضلات الصغار التى ذكرناها اجمع ان تحرك مفصل الراس
فقط و فعل العضل التى فوقها ان تحرك الراس مع جميع الرقبة
اما التى تنزل منها على استقامة فى الطول الى الفقارة الاولى و الثانية
فتجذب الراس الى خلف على استقامة فقط و اما الاربع العضلات

الباقية

الباقية فتقلبه الى خلف مع ميل يسير واما التي تنشا من الراس فتميله
بتاريب يسير الى جانب والعضلتين يعين في هذا بان يرد انقلاب الراس
المورب الذي من حركة هذه الى الحال الطبيعية العضل الموضوع
في مقابلتها مع الآخر المنفصلة بها من الفقارة الاولى ومن البين ان كل
واحدة من هذه العضلات اذا توترت على انفرادها تحدث عنها
هذه الحركات التي ذكرنا فاذا توترت عضلتين معا في كل واحد من
الزوجين عضلة واحدة تمت بذلك حركة واحدة مستقيمة واما
العضل التي عليها تحرك جميع الرقبة فالمورية منها يفعل انقلاب
مورب الى خلف والمستقيمة انقلاب مستقيم الى خلف وقد اخطار
المشرحون ايضا في امر هذه العضل لانهم لم يثبتوا عددها على
ولا وضعها ولا قدرها ولا منفعتها ولا شكلها وتوجد من قدام
عضلتين لم تزبين من العضل المحرك للراس مع الرقبة قوية طويلة تبلغ

الى الفقارة الخامسة من الصدر وتمتد ايضا على جميع فقار الرقبة
من المواضع الداخلة وهي موضوعة تحت المري ومنشار
هذه من المواضع السفلى من الراس وهي لحمية وتحوي الموضع الذي
بين مفصل الراس وبين الطرف الاسفل من الشان الشبيه باللام
في كتاب اليونانين وهذا العضل ينكس الراس مع الرقبة
اذا تحركت جملتها فاما اجزاءها التي تنشا من الراس وتلتحم
بالفقارة الاولى والثانية فتنكس الراس وحده وهذه ربما
كان لها حد خاص ظاهر بالقياس الى العضل الصغار التي من
خلف ويوجد ايضا زوجان اخران من العضل الصغار عن
جنبتي مفصل الراس احدهما يفصل بين الراس والفقارة
الاولى والاخرى تفصل بين فقارة الاولى والثانية وليس
يوجد هذا الزوج ظاهرا دايما وفعلها انه ينكس مفصل الفقارة

انفذ

الفقارة الفقارة وجدها الى الجانبين ومن جملة هذه العضل الصغار
المكلل لعضل الراس المحيط به دورا دايما وقف لوقس منها
عضلتين فقط واما الباقية فلم نقف عليها كما لم نقف على المتمانية
من خلف التي قلنا انها عامية للراس والرقبة لكنه هذه لم يمكنه ان
يفرق بينها وبين عضل عظم الصلب اما الباقية فبالواجب ان
لم يعرفها لانها مستورة تحت هذه في عضل قصبة الرية تقصبة
الرية اربع عضلات تحنها بجمعها وبضنتها اذا تورثت وتجذب
بالضد ايضا لعظم الشبيه بالواو والحنجرة وينشو الكبار منها من
اطراف الاسفل من الخط المستقيم الذى طول العظم الشبيه بالواو
وينزل على طول جميع قصبة الرية ويلتم بالعقد ويلتحم بالفض في
اجزائه الداخلة وربما توهمت ان هاتين العضلتين مضاعفة
وينشو عن جنبتي الاجزا السفلى من الغضروف الشبيه بالدرقة

عضلتين اخراين في بينهن ايضا عند العض و يحتوى على قصبة الرية

من الجانبين و ينبغي ان يكون ذاكرين ان جميع ما اقتصصناه

انما يوجد في القرود و خاتما الخلاف بين ساير الحيوانات و بين

القرود فستجيبين بذلك في كتابنا في علاج التشريح في العضل

الخاص بالحنجرة عضلتان من جملة عضلة موضوعة على اجزاء الغضروف

الشبيه بالدرقة من مقدمه احديهما من الجانب الايمن والاخرى

من الجانب الايسر و هي شاخصة على استقامة في الطول

و تنشو من العضلتين المنخفضين من اضلاع العظم الشبيه باللام

و تجذب هذا الغضروف الى فوق والى قدام و عضلتين اخراين

تنشو من خلف اطراف الغضروف الشبيه بالدرقة من كل واحد من

الجانبين عضلة و يلتحم بالمرى و كانها تحيط به بمنزلة القمط و فعل

ما بين العضلتين ان يجمع و يقبض هذا الغضروف و عضلتين اخراين

مضاعفتين تتصل وتجمع بين طرف الغضروف الاول والثانى و
يوجد بعد هذه اربع عضلات اخر تنشؤ من الغضروف الثانى وتلتحم
بالغضروف الثالث بعضها يبسط المفصل الى خلف وبعضها يجذبه
الى الجانبين وعضلتين اخراين بعد هذه ليس ى قبل ان يشرح
ويفتح الحنجرة وتصل دايما بين الغضروف الشبيه بالدرقة وبين الغضروف
الشبيه بالطرجهارة وربما وصلته بالغضروف الآخر ولكن ليس ذلك
دايما وفعل هذه العضل مضاد لفعل الاربع العضل الذى تقدم
ذكرها ويوجد ايضا عند قاعدة الغضروف الثالث عضلة ان شئت
ان تسميها مضاعفة او عضلتين متصلتين او كيف شئت ان تسميها
ليس يوجد فى جميع الحيوانات فاما يوجد فيه منها ففعلها ان تجمع
هذه الغضروف وتطبق الحنجرة وقد غلط المشرحون فى كثير من هذه العضل
التى ذكرناها غلطا ليس بيسير فى العضل الخاص بالعظم الشبيه باللام

المنتصب و ينشو من اصل العظم الشبيه بالمسلة عضلتين اخراين وتلتحم
بالطرف الاسفل من الضلع المستقيم من اضلاع العظم الشبيه باللام
في كل واحد من جانبيه عضلة واحدة فهذه الثلثة الازواج مع العضلة
الخاصة بالعظم الشبيه باللام تحرك حركة يسيرة اما التي ينشؤ منها
من قاعدة الزوايد الشبيه بالابرة فيجذبه الى خلف واما الباقية
فتنشؤ الى ناحية جنبتي الفك و تجذبه ايضا و تشيله الى فوق الى جهة
الفك واما العضل الاخرى الباقية التي تنشؤ من العظم الشبيه
بالواو فيحرك اعضاء اخرا ما التي يصير منها الى الكتف فتحرك الكتف
كما قلت قبيل واما التي تصير الى اللسان كما يستقصي ذلك
فيما بعد و تبقى بعد هذه عضلة واحدة موضوعة على قصبة الرية
من خارج ان شاء الله الا ان يسميها عضلة مضاعفة وان شاء
ان يسميها عضلتين ملتصقتين وهذا اول فيما اتوسم وفعل هاتين

العضلتين

العضلتين ان تقبض وبرق قصبة الرئة وتجذب العظم الشبيه باللام خدب
وكنت
مضادق العضل المحرك للسان ان تعلمنا لوقس في تشريح اللسان
نا
ان لسان الثور ست عشر عضلة واما نحن كما تقدمنا قولنا فقصد
المحرك
ان نريا في تشريح بدن القرد الشبيه ببدن الانسان والعضل المحرك
للسان منها ما ينشا من قواعد الزوايد الشبيه بالابرة وهي مستعرضة
طويلة وينتهي الى جنبتي اللسان ويلتحم بكل واحد عضلة واحدة و
تحرك حركة مورية وجميع العضل الباقية ينشو من عظم العنق لراس
الحنجرة الذي سمته الشبيه بالواو والشبيه باللام ويلتحم في
اللسان اربعة منها تحركه حركة بينة والخامسة التي هي مضاعفة
وينشو من الطرف الاعلى من الضلع المنقب من اضلاع العظم
الشبيه بالواو ويمتد تحت اللسان في طوله الى ان يبلغ طرف
الفك الاسفل وهو الموضع المسمى الذقن الذي يلتحم فيه عظام

الفك وهذه العضلة تجذب العظم الشبيه باللام الى فوق جذب مقابل
لجذب العضل الذى يجذبه الى اسفل الى ناحية القفص لان وضعها مقابل
لوضع تلك فاما الپان قليبس لحرك حركة بظهر الحس واما العضل
الذى لحرك حركة بينة ظاهرة فالاربع العضلات الباقية التى تنشو
اثنان منها من الاجزاء العليا من العظم الشبيه باللام ومن الموضع
الذى ينشو منه العضلة المضاعفة التى ذكرنا وكانهما انما تنشو من جنبتيه
والعضلتين الباقيتين تنشو بعد ذلك من جنبتي الضلع المنتصب من ذلك
العظم بالقرب من ضلعيه المنخفضين ويلتحم اما الكبار ففي وسط الالاع
ويماس بعضها بعضا من اولها الى اخرها ويبلغ الى الطرف المكشوف
من قدام اللسان واما الصغار منها فيلتحم في جنبتي اللسان
بين هذه العضل وبين العضل التى قلنا انها من قواعد الزوايد الشبيه
باللام واما حركة كل واحدة من هذه العضل فيشاكل وضعها اما

الموزرة

المورة منها فتحرك حركة مورنة واما المستقيمة فيحرك حركة مستقيمة
كالعضل التي ذكرناها اولا فان حركتها الى الجانبين وليتضح ما قلنا
العضل الذي يصعد من زوايد الشبيه بالابرة التي عن جانبين ويسمى
التي تنشؤ من الاجزاء المورنة من العظم الشبيه باللام المورنة التي تنشؤ من
طرفة الاسفل المستقيمة وتحت جميع العضل التي ذكرت من اجزء السفلى
عضلتين وضع لبغها بالعرض مفروشة تحت جميع اللسان وتلتحم
باكثر عظم الفك الداخل خلا الذقن منه وفعلها بين العضلتين اذا
توترتا ان ترفع اللسان وتجذبه الى فوق في عضل الحلق الموضع
العام الذي امام المري والحنجرة الذي يفضي اليه ثم كل واحد منها
يسمونه اسناموس ومعناه المسلك بين المنخرين لانه طبيق طويل
فاما الجسم الحاوي لهذا الموضع فيسمونه الحلق وفيه عضلتين ح
كل واحدة من جنبيه واحدة وفعلها ان يعينا على كون الصوت
صلها

كرة

يبعى

الالاذ التي السعي الى تتمغض

فانها فوق وهي اول عضلة

يشرح منه هذا العضل

والازدراد ومنبت كل واحد منهما بالقرب من العضل التي تصعد من
اسفل الى جنبتي اللسان في العضل المحرك للرقبة العضل المشترك
للراس والرقبة قد ذكرناه فيما تقدم الثلثة الازواج الاول منها التي
عند عظم موخر الراس والزوج الذي تحت المري وفي الجملة جميع العضل
العضل التي تنشو من الراس ويلتحم في جميع الرقبة وهو محرك العضو
جميعا فاما العضل الخاص بالرقبة فسا قبض امرها الان وهو ان
في كل واحد من جنبتها عضلتين احديهما كالمايل الى خلف والاخرى
مايلة الى قدام والتي يميل الى خلف تنشو من الزايدة التي في جانب
الفقارة الاولى جزرها المحدب خاصة في اكثر الامر والعضلة التي
تمتد وتصعد الى ظهر الكتف وهي التي ذكرتها فيما تقدم من قولي
فمنشارها من الموضع التي من قدام خاصة وهذه العضلة التي من خلف
وهي التي اقتص الان امرها تبلغ الى الكتف ومنشاها من جميع فقار

الرقبة برما

الرقبة برباطات قوية حتى يظن بها انها عدة عضل وطرفها الاسفل
متصل اتصال صحيح فعضلة الصدر التي في مغمر الكتف والعضلة الاقوى
التي من قدام الرقبة بنشو من الزايدة المنقوبة التي للفقار الثابتة
وتنشوا ايضا من باقي فقار الرقبة ومن هناك يصير الى الابط ويبلغ
الى الضلع الخامس من الصدر وربما ماست الضلع السادس
ويلتحم بجزء منه و بالضلع الاول من الصدر الذي بعد الترقوة وكان
وكان هذه العضلة الى التدوير ما هي مع طول فيها وفعلها اما باجزائها
التي بالرقبة ان تحني الرقبة الى قدام على ناريب وباجزائها التي
تبلغ الى اضلاع الصدر ان يبسط الصدر والاولى ان يظن انهما
عضلتين ملتزقتين مثل الذي تقدم ذكرها وان كان يحب ان
يصح انها عضلة واحدة فينبغي ان تعتقد انها من عضل الصدر لانها
ترى رؤية بينة يبسط الصدر فاما الرقبة فليس يظهر من امرها انها تسليها

سبيلها ظهور ابينا وفعل العضلة التي تقدم ذكرها ضد فعل هذه والتي قلنا
انها تثني جميع الرقبة الى خلف والى جانب فان توترنا جميعا ثبتت
جميع الرقبة تثني متوسط الى الجانبين وان توترت التي من
قدام فقط من الجانبين اعني من الجانب الايمن والايسر ثبت جميع
الرقبة الى قدام وان توترت التي من خلف قلبت جميع الرقبة
الى خلف فان توترت جميعها معا اعني اربعها بقيت الرقبة
غير منحنية الى جهة من الجهات كما يعرض في النسيج ايضا المسمى طاطانوس
وهو الذي من قدام ومن خلف معا في العضل الذي في مقعر الكتف التي
تبسط الصدر العضل التي تبسط الصدر بسط عظيم اثنتين من كل واحد
من جنبيه واحدة انشاء انسان ان يسميها عامية للكتف والصدر
وان شاء خاصية لجزء الصدر الذي حذاء الكتف فليس في ذلك خلاف
وهي تنشو من قاعدة الكتف وتمتد على جميع الصدر وجزءها الذي عند

قاعدة

قاعدة الكتف متوارى حتى انك لا تقدر ان تراه حتى تشيل الكتف
و باقيها ظاهر ملتحم بالصدر و يبلغ العضلة التى تنحدر من الرقبة
الى الضلع السادس و يبلغ هذه العضلة ايضا الى ضلعين من
اضلاع الخلق بالقرب من منشار الاجزاء الغضروفية منها و ليست
ملتحمة و لا ملتزقة متصلة بل كانها تنقسم الى عضل صغار عند
كل واحد من الاضلاع منها واحدة و تنشو بعد اطراف هذه
كلها التى من قدام العضلة التى هى من جميع العضل التى على البطن وهذه
ايضا متعلقة بمبادى منقسمة فى العضل المحرك لمفصل الكتف
اذا كشفت العضل المحرك للكتف و كشفت بعدها العضلة التى فى مقعره
التى ذكرنا قبيل سهل عليك ادراك جميع عدد العضل المحرك
للعضد و جميعها احدى عشر عضلة ثلثة منها زراها يبعد اليه
من مقدم الصدر و اثنان من مواضع الاضلاع و خمسة تنشو

من نفس الكتف والحادية عشر بعد هذه كلها التي تحتوي على معظم لحم الكتف
واما العضل الصغيرة التي في نفس هذه العضل فانا اترك ذكرها
في كلامي هذا واول ما ينبغي ان يشرح العضلة الكبيرة التي
تصعد من مقدم الصدر والذي تحتوي على معظم لحم الكتف وهاتين
العضلتين مشتبكتين بعضها مع بعض في موضع العرق الكتفي
خاصة واوطها يتصل بالعضل بعضها بالقرب من بعض اسفل من
راسه قليلا في مقدمه على خط في غاية الاستقامة يمتد من فوق
الى اسفل والعضلة منهما التي تنشو من العضو في قبضة الوتر والتي تحتوي
على معظم لحم الكتف قدرها كله اكثر لحمية واشد تدويرا والتي هي خارج
من موضع اللحام وتركك وابتدا منشار هذه العضلة من ترقوه
ومن ظهر الكتف ومن جميع المواضع الظاهرة من الكتف الا العنقيل منها
من بعد ظهر المايل الى الضلع المنخفض ومنشارها خفي من جميع عظم القص

وادابتها

واذا ابتداءنا من هناك فلك كانها تنقسم نحو راس الكتف و
تحتوى على جميع راس العضلة هى جزء من الابط اللحمى الذى من قدام
وهى ايضا جميع الموضع اللحمى فى مقدم الصدر الا القليل منه والثدى
ايضا موضوع عليها والاولى ان يضع انها عضلتين لا واحدة
فان التى تنشاء من المواضع المنخفضة من القص التى هى اصغر عضلة
ليفها كانوا بالعكس من ليف باقيها ويصعد الى الموضع العالى
الى ناحية وترها ومبدءها من اسفل وجميع الليف الباقى فمنشاء
هل مواضع اعلى من هذه وهى نفس القص وتمتد الى وترها والليف
الذى ينشاء من الاجزاء العليا من القص يمر العليا من القص يمر
عرضا والليف الذى ينشاء من الاجزاء السفلى من القص يتورب
ومن الاثنين الاخرين واحدة تبتدى من الموضع المتسفل المنخفض
من الثدى وتلتحم فى اكثر اجزاءها بالعضلة التى تقدم ذكرها التى هى

مضاعفة كبيرة وتنتهي الى وتر غشائي وتلتحم في مقدم العضد في الجزء

المعروف بزيق النقرة الذي يحوي تقعيره رأس العضلة الاكبر فاجنة

الذي من قدام التي في العضد الممتدة في الموضع الداخل منه بجنب

العرق الظاهر فيه فاما العضلة الاخرى التي لا نزك قبل ان

تشرح العضلة الكبيرة فيتولد من الاجزاء العليا من القص من العظم

الثاني والثالث والرابع والخامس والسادس منه وتصعد

الى ذلك الجزء العالي من رأس العضد الاخر الذي يلي الترقوة وهناك

يلتحم برباط غشائي حول هذا العضل وتر هذه العضلة اقوى من

وتر العضلة التي تقدم ذكرها فاما العضل التي تصعد من اسفل فهما

اثنتين احدهما اغلظ واطول من جميع العضل المحرك للعضد والاخرى

اضعف من جميعها واما طولها فليس بما ينقص من طول تلك وهذه العضلة

فبالواجب لم يعرفها المشرحون لانها تختلط مع الجلد [illegible]

في الجه

فى السلخ. واما الكبير بجميعهم ذكرها الآن بعضهم ذكرها ذكرا مستقصا
وبعضهم قصر فى ذلك فاما القضيفة فتصعد من الجلد الذى تحت الجلد حاصة
وكلما صعدت الى الابط تزداد غلظا وهناك ترى عضلة ظاهرة
وتنتهى الى وتر غشائى وتلتبس على عضلتين اخريتين وتلتحم بهما وتتولد
واحدة منهما من العضلة المتحفضة من العضل التى تصعد من مقدم
الصدر والاقوى من احد جزئى العضلة العريضة الاخرى الباقية الباقية
من العضلتين اللتين تصعدان من اسفل الى معضل الكتف التى هى كبيرة
جدا تبتدى من الفقار الذى عند اضلاع الخلق وتلتحم على عضل الصلب فى
على طرف قاعدة الكتف وتمتد الى قدام على تاريب يسير وتلتحم ما فوق
ما على العضل الموضع على ضلع الكتف المتحفض واذا بلغت محاذاة
الابط صعدت اليه شاخصة وتلتحم هناك فى العضد بوتر قوى
الى العرض ما هو من الناحية الداخلة من وتر العضلة الكبيرة جدا من الثلث

العضل التي تتصعد من مقدم الصدر وهذه العضلة تلتحم بعضلتين احدمنهما
موضوعة فوقها في نفس الابط والاخرى تبلغ الى مفصل المرفق و
سنقص امرها فيما بعد واما الخمس العضلات التي تنشا من الكتف
فتنتهي جميعا الى اوتار قوية عريضة وتلتحم جميعها ايضا بعظم العضد
اما التي تنشا منها من الاجزاء السفلى من الضلع المتخفض من الكتف فتلتحم
بالعضلة التي تقدم ذكرها بالقرب من وترها وتلتبس بالعضد في
المواضع الخلفية والانسية ثم تلتحم به التحاما اعلا واطول واضعف
جدا وتشتبك بالتحام العضلة التي تقدم ذكرها وهذا الالتحام
فهو من المواضع الانسية من العضد وتما بين الوتر الذي تقدم ذكره
فاما العضلة التي تحتوي على تقعير الكتف فتلتحم فوق هذه قليلا في نفس
راس العضد من المواضع الانسية بوتر قوي عريض واما وتر العضلة
المحتوية على المواضع التي بين ظهر الكتف وبين عضلة العالي فتلتحم في الجزء

العالي

العالی من راس العضد لیس فی جزئه الذی عند الترقوة التی یلتحم به العضلة
التی تقدم ذکرها فطویل فی جزئه الخارج بقسم الراس الاکبر من العضلة
التی تنزل الی مفصل المرفق وتتصل بالالتحام المتقدم ذکره
العضلة التی تبتدی من الاجزاء السفلی من ظهر الکتف وتحتوی علی
جمیع المواضع التی بین هذا وبین ضلعه المتخفض وتولد وترا یلتحم
براس العضد وکانها تلتحم به من الجانب الوحشی والعضلة المشتبکة
بهذه التی لعلی ان یظن بها انها جزء منها فتتصل وترها
بالاجزاء الوحشیة علی الحقیقة من العضد وتنشاء من الجزء العلیا
من ضلع الکتف المتخفض من دون نصفه بقلیل فی الجزء الحاد المحدب
منه فاما حرکتها فعلی ما اصف اما العضلة التی تحتوی علی معظم لحم
الکتف ففعلها ان تجذب العضد الی فوق علی خط مستقیم خاصة فاما
العضل التی اسفل منها وهی التی تنشاء من نفس الکتف فالتی منها عند

ضلعه العالي تجذب العضد الى فوق وتورّبه الى المواضع الانسية
واما العضل التي عند ضلع الكتف المنخفض فالعظم منها تجذب العضد ايضا
الى فوق والى الجانب الوحشي والتي هي اصغر من هذه العضلة تجذب يسير
ما ريب الى الجانب الوحشي وتلتقي على سبيل المبادلة لهذه الحركات
اما من الجانب الانسي فالعضل التي تصعد من مقدم الصدر ان
شئت ان تسميها ثلث وان شئت اربع واما من الجانب الوحشي
فالتي تصعد من الطرف الاسفل من ضلع الكتف المنخفض ولما كانت
جميع العضل التي تصعد من مقدم الصدر تجذب العضد الى الجانب الانسي
فالعالية منها تجذب راس العضد خاصة واما جميع العضو فيديره الى
مقدم الصدر العضلة العالية المضاعفة فاذا توترت عضلتيه التي معا
من فوق والتي من اسفل تحرك حركة المتوسط فان توترت واحدة
منها فقط اما العالية فتديره ادارا اعلى واما المنخفضة فتديره ادارا

اسفل

احفض واما التي بالقرب من الثدي فمع ادناها العضد الى مقدم
الصدر تجذبه ايضا الى اسفل وبعد هذه العضل الرقيقة التي تحت
الجلد كانها تجذبه الى ناحية عظام الخاصرة بتاريب يسير والتي
تحت هذه وهي الكبيرة جدا تجذب العضد على استقامة بحيث
الاضلاع وبعد هذه العضل العضلتين الباقيتين من عضل الكتف
تنلفان العضو وتديرة الى الجانب الوحشي واما التي وهي التي
ذكرة نابتا تنشان منهما من مقعر الكتف فتدير راس العضد الى خلف
واما التي تنشا من الطرف الاسفل من الضلع المنخفض من اضلاع
الكتف فتجذب الجزء الذي قلنا انها تتصل به الى الجانب الوحشي
فاذا تحركتا معا تدير العضد في الفصل الذي يسمى المضاعف
في العضلة الصغيرة التي في مقعر الكتف في مفصل الكتف عضلة صغيرة
جدا متوازية وتنشا

واشد تحليلا وينفع من بدو الماء في العين جليه حارة في الثانية
يابسة في الاولى تحل الورم حنظل يابس في الثالثة نافع من
بدو الماء في العين فهذه جملة الادوية التي تستعمل في علاج العين
وقد الفت لك ما سالت مع بذل المجهود والحمد لله رب العالمين

اطريفل يقوي الدماغ
والمعدة اهليلج اسود وكابلي وبليلج واملج
من كل واحد عشرة دراهم مصطكي ودار فلفل
من كل واحد خمسة دراهم ابهل وعود
ومن نخل من كل واحد درهمين عسل ضعف
الادوية

اطريفل صغير ينفع من استرخاء المعدة ورطوبتها
والبواسير ويصفي الذهن اهليلج اصفر واسود وكابلي وبليلج
واملج بالسوية يدق ويلت بدهن اللوز الحلو ويعجن بثلثة
امثالها عسل ويستعمل ثلثة دراهم جوارشن

جوارشن

جوارشن نافع من اوجاع المعدة کهربا خمسة دراهم ورد احمر خمسة
دراهم عودنی ثلثه دراهم ابزباریس خمسة دراهم مصطکی ثلثه
دراهم زعفران ثلثه دراهم رامک ثلثه دراهم سنبل درهمان مکون
درهمان کجمع باسکر الطبرزد ویسقی منه وزن درهمین بشراب
التفاح من قلانسی [illegible] جوارشن نافع مسهل یقوی المعده
ویحل الطبیعة تربد ابیض عشرة دراهم محموده مشویه درهمان
مصطکی اربعه دراهم عود هندی ثلاثة دراهم کجمع الجمیع بعشرین درهمان
من رب التفاح الشربة خمسة دراهم من قلانسی [illegible] مسهل
من بخار المعده تربد ابیض عشرة دراهم سقمونیا درهم
طباشیر زعفران ورد احمر من کل واحد درهم ونصف
عسل الطبرزد ستة عشره درهمان کجمع الجمیع الشربة مثقالان
من قلانسی [illegible] مروی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم

کبدز ابیض عشرین درهما قونفل عشرین درهمان و مل عشرین
درهمان سکر ابیض عشرین درهما یدق الطرمک فانه یفرک
با لید فرکا جید الخلط و یستق وقت النوم درهمان و یشرب
علی اثره ماء بارد و لحمی من الحل و اللبنیات

صفت شیاف هر زنی که آبستن نشود این شیاف را
بکار برد بفرمان حق تعالی آبستن گردد میعه نزو جند
بیدستر و جاوشیر و حب بلسان و قسط و سنبل و مقل
برابر مقل را بشراب حل کنند و داروها را نرم بسایند و ان را
شیاف کنند و بر می دارند صفت شیاف که حیض بسته
فرود آرد و بگشاید نمک یک درم خرمیان نیم درم برگ سداب
دو درم ابهل سه درم بکوبند و شیاف کنند و بکار دارند صفت شیاف
که بچه مرده را و زنده بیفکند هشیم قسط و برگ سداب از هر یکی سه درم خربق

صفت ... بلمه درم زعفران ... و زهره گاو ... و شیاف کنند

صفت ادویه جهت اسهال کودکان آرد برنج بریان

کرده ده درم آرد کاورس بریان کرده ده درم طاغوک

سه درم خشخاش بریان کرده سه درم مغز بادام بریان

کرده سه درم سماق سفرم بریان کرده دو درم بهمن

سرخ نیم درم نوسا پسته پنج درم این دارو ما را جمله بکوبند

و جلابی بیک ب زند از شکر با جلاب بدهند تا تناول

کنند نافع بود [illegible] طلاء للتهیج

والورم فی الاجفان شیاف ماميثا حضض زعفران

و ع وق صبر بیطلی بماء الکزبره واهندبا کحل للدمعه

توتیا هندی و حکاک الاهلیلج الاصفر یسحقان

بماء الحصرم او بماء السماق ویجفف و یکتحل

شیاف [illegible] اثیت للحکه فی العین والجرب والکمنه

توتيا عشرة دراهم • اهليلج مصفر دراهم • صمغ ... دراهم
نشا دراهم ... اربعة • عفص ... يستعمل
مصطكي دراهم • ... دراهم ... بماء الكزبرة

شياف ابيض • للرمد والرمص •
والحمرة في العين اسفيداج مغسول عشرة دراهم • انزروت
ثلثة دراهم نشا وكثيرا من كل واحد درهم • افيون نصف درهم
يتخذ شيافا ويقطر في العين بلبن الجواري • اخر
ينفع الرمص ويصلح اذا لم يكن الحدة كثيرة •
انزروت عشرة دراهم سكر ثلثة دراهم يجمع ويسحق ويستعمل
ذرور اصفر ينفع من الورم والحكة والرمد ويصلح
ان يستعمل في اخر الرمد فيذهب بقايا الحمرة والدموع

وطعم

وكحقق الاجفان ويذهب بارمص انزروت عشرة دراهم
صبر درهمان زعفران وحضض من كل واحد درهمان درهم
سيحق ناعما ويحل بحريره ويستعل لابن
ذاب عجيبته في انضاج الاورام الصلبة مجربة
يوحك وبابونج والكليل الملك وبنفسج وبزر الشبت
وحلبه وبزركتان وخطمي من كل واحد خمسة دراهم
بصل النرجس عددين شمع خام اوقيتين بنفق رطل
يشرح بدق الجوارح ناعما ويحل بحريرة ثم بعمل مع الشمع
والدهن فيروطي بماء السلق والجرجير بفرب بطوارح
المتحوله فيه ضربا جيدا ويستعل وان اريد تقويتها ضيف
اليها خرو الحمام نافع دمعه چشم كه بافراط باشد اين
ادويه را بر پشت چشم بمالند فايده دهد اسفيداج ده مثقال

کتیرا سه مثقال صمغ عربی پنج مثقال افیون یک مثقال
شراب بزوری (؟) تخم کاسنی ده درم پوست بیخ کاسنی
تازه پانزده درم گل سرخ ده درم کشوث ده درم
و نیم بادیان سه درم ریوند صینی دو درم و نیم بجوشانند
و صاف کنند و نیم من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند
تا بقوام آید ریوند صینی سوده و بحر ریخته بر سر آن کنند
حد شربت دو سیر و نیم ٥ شراب مسهل سپستان
سی عدد گاوزبان دو درم تخم کازیره نیم کوفته
سه درم الوی بخاری پانزده عدد تخم خطمی دو درم گل سرخ
سه درم زهر بنفشه دو درم عنب الثعلب دو درم
بیخ سوسن دو درم بجوشانند و صاف کنند و ترنجبین دو سیر
حرارتیده هم کوفته
و نیم در آن حل کنند و صاف کنند و بپاشند آخر روز
افیون

اسبغول یکمثقال [illegible] یکسیر قند ده مثقال ضخم
کرده بیاشامند تخم ریحان سمنان
غذا ماش و منغشر و گوشت سبک و اسفاناج خورند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی محمد وآله اجمعین

اما بعد این دو سه کلمه بیان

آفریدگار جلت قدرته است در آنکه نوع

انسان موقوف و متعلق است بمردان و زنان و قوام

و مدار این هر دو بحرارت غریزی و رطوبة اصلی است چنانکه هم

فروغ چراغ بروغن است بقاء حرارت غریزی و رطوبت

اصلی است و حرارت آنست که دایما رطوبت را نیست میکند و چون

رطوبة که بقاء حرارت براست نیست شود حرارت غریزی را بضرورت

تحلیل کند و مردم بدین سبب تباه شود چون بقای انسان مطلوب است
که مردم دایما باقی مانند ایزد تعالی و تقدس توالد و تناسل ارزانی
داشت تا چون شخصی تباه شود دیگری بتبعیت فراج و طبیعت
حاصل شده باشد و بجای او بایستد و انسان باقی ماند و چون
معلوم شد که تن مردم بماده گرم و تر محتاج است چنانکه بیان این در
کتابها مطول مذکور است و جمع شدن حرارت بسیار در یک تن
ممکن نیست که حرارت بسیار جمع شود و رطوبت زایل کند و خشکی
پدید آید و بدن انسان ناقص گردد آفریدگار
تعالی و تقدس این حرارت و رطوبت قسمت کرده است
بر مرد و زن و حرارت مرد بیشتر داده و فراج زنان را مایل
ببرودت و رطوبت بیشتر گردانیده تا نطفه محفوظ تر باشد و چون
هر دو چنانکه باید و چندانکه باید با هم جمع شوند ایزد تعالی تقدیر کرده
باشد فرزند

باشد فرزند بد آید و نسل و اولاد باقی ماند **فصل**

در علامت و نشان کسانی که درین کار حریص تر و قوی

تر باشند اول آنکه بلون اسمر باشند و برخی زنند

و گوشتهار تازه دارند و رگهای فراخ و نیم خاپسته و بر سینه

بحد اعتدال موها سیاه و درشت و بیش چشم و خصیه درشت

و اما کسانی که درین کار سست باشند مزاج

ایشان میل بگرمی و خشکی دارند چون سیاهان حبش و خال

روم **و اما** سرفان روم حریص باشند ولیکن قوة زیاده

ندارند و کسانی که بگونه زرد باشند و شکم بزرگ مزاج ایشان

میل بسردی دارد و کسانی که بر زهار ندارند و آنچه دارند نرم

و پراگنده بود این کس اگر افراط کند و معالجت نکند بیم مرگ

و مفاجات بود **فصل** در آنکه واجب است

در آنکه واجب است نگاه داشتن و بدن هم چنانکه تن درستی بر تن در [بستان]
و زایل کردن بیماری از بیمار راح که آن بحفظ شخص تعلق دارد بدین
جهت واجب نر و مهم تر باشند و تناسل وقتی حاصل شود
که نر و ماده در لذت مجامعت و انزال موافق باشند تا هم فرزند
آید و هم الفت باشد میان ایشان و اگر لذة مرد از صحبت زن یا لذة
زن از صحبت مرد قاصر آید یا در انزال تقدیم و تاخیر باشد نه
فرزند باشد و نه الفت چنانکه مثانه مرد ضعیف باشد و آب
او جهنده نباشد فرزند تولد نکند و زن از صحبت او لذة نیابد و شهوة
زن باقی و از آن بیش که حاجت او روا شود مرد از و جدا گردد
هم آن باشد که در آن دم بیگانه نگوید خواند نعوذ بالله مگر که ز
زنی پارسا با شرم با نام و ننگ باشد و از خدا ترسد پس
بدین سبب علاج اعضاء تناسل واجب باشد و تدبیر ایشان کنند

کم از آن

که انزال مرد و زن موافق باشد و سید اسمعیل جرجانی رحمه الله

میگوید که چون طبیب را در علاج این اعراض نظر بر موافقت

شوهران و زنان و نقار نوع انسان بود اگر گوید که طبیب خلیفه ابیت

از خلیفه خدا در میان خلق سخنی درست باشد

در منفعتهای مجامعت که بوقت خود اتفاق افتد و مضرتهای

که از ناکردن آن پدید آید چون مجامعت بوقت حاجت و شهوة

صادق افتد فضلها بسیار ازین دفع شود و دخان منی

که محترق شده باشد و بخار آن بجانب دل و دماغ بر می آید

و بدان سبب مرد هشیارتر و خوش خوی تر باشد و خیرکی

چشم و درد سر و گرد بدن سر و اندیشهای بد و اعراض

و مالیخولیا و درد کرده و امتلا و آماسهای قضیب و خصیه

و ریشها روا ماه و بیغولها رزن و درد پشت و کمرگاه

و حوالی آن ران زایل شود و شیخ رییس ابوعلی سینا رحمة الله
در کتاب قانون میکوید بسیار باشد که کسی مجامعت عاده
کرده باشد اگر خویشتن را ازان باز کیرد و در اوعیه منی بماند
مستحیل کردد و بخار که جوهر آن نیم نزدیک باشد بدل و
دماغ بر آید لخت ازان اندیشها بد و کاهلی و کرانی اندا
مها و دشواری حرکت و سردی اطراف بدید آید پس آن بیماری
نزدیک است فصل در بعضی زمان مجامعت
که نه بوقت شهوة صادق اتفاق افتد و افراط کردن دران باب
و الحاح کردن سخت زیان دارد که اگر اوعیه منی بود خفته
شود هر جماع که از پس آن اتفاق افتد غذا خصیه از و ستد
باشد و چون غذا خصیه ستده باشد قوة جاذبه او عوض از
کرده بستاند و جگر عوض از معده طلبد و چون غذا از معا م

ناکوارنده

ناگوارنده از معده بخویشتن کشد وازان رنجها وافتها بسیار
تولد کند چون سبل و ورم جگر ویرقان واستسقا
و سرخون که ازان غذا خام که از جگر از معده کشیده
باشد تولد کند هم خام باشد وآنچه ازان خون بدماغ برآید
درد سر تولد کند و درع و فراموش کاری و فالج ولقوه و
در زیدن اندامها وصفیقی عصبها بدید آید وآنچه بدل شود
رطوبه تباه ازان در دل بماند وخفقان ازان بدید آید
وآنچه بشش رود ازان دما دما وسبل وسرفه وضیق
النفس بدید آید و بیم باشد که این رنجها که یاد کرده شد
در مجامعت که با مثلا اتفاق افتد بدید آید و اگر در گرسنگی
اتفاق افتد مضرت آن بسیارست از بهر آنکه رطوبت اصلی
فنی شده باشد و تن سرد وخشک گردد و حواس ضعیف وقیاس

پای سست شود و رنگ و روی برود و موی سر ضعیف شود
و درد زانو و درد کرده و مثانه و خفقان برو بی خوابی و فو
لنج ریحی تولد کند و باشد که حرارت غریزی منطفی شود
و تبهای محرقه بدید آید و باید دانستن که مضرت مجامعت
بر کسانی که تن ایشان لاغر و خشک باشد بیشتر رسد
و ایشان از آن هم دیو ررق باشد و مردم فربه از دق ایمن
باشند لیکن از بیماریهای دیگر که یاد کرده شد ایمن نباشند
بود و کسانی که مزاج اصلی ایشان بسردی و خشکی مایل باشد
اگرچه شهوت جماع بسیار بود و دران کار بقوة باشند
لیکن مضرت بسیار اثر کند و کسانی که فربه باشند و فربهی
ایشان از بسیاری پیه بود نشان سردی و تری مزاج بود
ایشان را منی بسیار و رقیق بود و شهوة جماع اندک بود و از

مضرت

و از مضرت دق ایمن باشند لیکن از وی چهار دیگر تولد کنند
چون درد پشت و درد زانو و غیره و طایفهٔ دیگر که فربهی ایشان
از گوشت باشد نشان گرمی و تری مزاج بود و شهوت
جماع غالب بود و مضرت آن به ایشان کمتر رسد و اگر خویشتن
ازان کار باز دارند مضرت بیشتر رسد و پیران و مردم لاغر را
ازان کار دور باید بود و بهیچ وجه تا جهد دارند بدان قیام
نباید نمود **فصل** در بیان آنکه اگر کسی را
ضعفی در جماع باشد معالجه ماء اللحم و شراب ریحان و زرده
خایهٔ نیم برشت و اندکی دارچینی خرد کرده بر سر افشانند
موافق باشد و اگر اندکی دواء المسک در شربت حل کنند
و بدهند سود دارد و تدارک ضعیفی مزاج خداوند سرد
و تر بمعجونها که مشک و عنبر و عود و دواء المسک و معجونها

که پس ازین در بابی دیگر جداگانه یاد کرده شود باید کرد و طعام
وکباب و بریان و قلیهاء خشک و توابل گرم چون دارچینی و
فلفل و زنجبیل و آنچه بدین ماند لایق باشد و شراب کهن
لایق باشد اما خداوند مزاج گرم و خشک را تدبیرها
تری فزاینده باید کرد و از ریاضتهای بافراط احتیاط کردن و از
طعامها و توابل گرم پرهیز کردن و طعام ایشان کدوی تر وا
اسفاناخ و ماش مقشر و جو مقشر و دوغ تازه و مرغانه فربه
و قلیه نیم برشت و ماهی تازه باید ساخت و از میوها انگور
سفید و امرود حسینی و گلابی و سیب شیرین و انار ملیسی سود
دارد و از روغنها روغن بنفشه و روغن یاسمین باهم
آمیخته در خود مالیدن نافع باشد و از دارو ماشعیر و ترانگبین
چنانچه پس ازین یاد کرده شود نیک سود دارد و شیر و شکر

چنانکه

بهم بوشانید و نان پاک در آنجا ترید کردن موافق باشد اما
خداوند مزاج گرم و تر را مجامعت کمتر زیان دارد و بعضی
مردمان باشند که ایشان را از نا کردن جماع وسواس و تیرگی
چشم و دیگر اعراض بدید آید و اگر افراط کند خفقان و ضعیفی
معده تولد کند تدبیر ایشان آنست که دل و دماغ و معده را
معجونها گرم چون دوال مسک و مفرح جوهر بزرگ و نوش
دارو و مفرح معتدل و اطریفل بزرگ نگاه کنند و دل و
دماغ را بوی صندل و گلاب و سیب شیرین و بشراب ریحانی
قوة دهد و بعضی باشند که ایشان را پس از جماع غشی یعنی
لرزیدن اندامها بدید آید و تدارک آن آنست که چند روز
هر بامداد نیم درم جوارش با یک درم مرزنجوش بدهند و دماغ را
بمشک و عنبر و روغن با آن قوة دهد و بروغنها چون روغن قسط

دروغن ناردین وروغن سوسن و مشک و عنبر وسعد واىل دران
حل کنند و بمالد و بعضی باشند که بس از جماع درد سر بدید آید
وچشم خیره شود بیشتر این رسبب آن بود که درخمار مجامعت کنند
و شراب بی صرفه و نضفی خورده باشند تدارک آنست که روغن
گل و گلاب و آب غوره و اندک سرکه بر سر می نهند و طعام
از سماق و غوره و انار دانه و مانند این بسازند و کشنیز
در طعام خوردن و کافور و گلاب و صندل بوییدن نافع است
و بعضی را از پس جماع بادرکه بدید آید تدبیر آنست که خویشتن را گرم
بپوشاند و بخسبد و چون بیدار شود مارالحم و زرده خایهٔ مرغ نیم
برشت با اندکی شکر بخورد و دیگر بار بخسبد و چون بیدار شود
بگرمابه رود و طعام ها و شرابها لطیف خورد
در آنکه سبب ضعیف قوة مجامعت چند است و علامتها و علاج

هر یک بیاید

P26, fols. 62b - 63a opening
Exhibited Sept.12, 1994 - Jan.13, 1995